دیوان
کمال خجندی

۱.۲

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӢ

ДӢВА̄Н

I,2

آکادمی علوم اتحاد شوروی
انستیتوی خاورشناسی

دیوان

کمال الدین مسعود خجندی

متن انتقادی به اهتمام

ک. شیدفر

۱-۲

ادارهٔ انتشارات «دانش»
شعبهٔ ادبیات خاور
مسکو ۱۹۷۵

تحت نظر ای. س. براگینسکی

مندرجـــات

۱ – ۲

گل شکفت و باز نو شد عشق ما بر[۱] روی دوست
شاخ گل یارب چه میماند برنگ و بـوی دوسـت
سنبل از تشویش باد آورده سر در پـای سرو
گوئیا زلفست سر بنهاده بر زانــوی دوست
چشم نرگس در کرشمه سحرها خواهد نمــود
کو نظرها یافتست[۲] از غمزهٔ جــادوی دوست
چون نمی بیند[۳] نظیر[٤] روی او گل جز در آب
بر لب جو میکند[٥] زانروی جست و جـوی دوست
ز انتظار پای بوس سرو آب استاده بــود
چون بدید آن قامت و بالا[٦] روان شد[۷] سوی دوست
تا ابد ریحان رحمت سر برآرد از گلــم
گر برم با[۸] خاك بوئی[۹] از نسیم مــوی دوست

بر سر آن کو کند افغان بدور گل کمــال
بلبلان در بوستان نالند و او بر[۱۰] کوی دوست

---

۱) ب، تاش ـ با ۲) د ـ باقیست ۳) ب، تاش ـ نمی بینـم ٤) د، لن ـ مثال؛ س ـ خیال ٥) لن ـ میکنم ٦) س ـ قامت رعنا ۷) ب، تاش ـ بالاشد آندم ۸) د، ل، لن ـ از ۹) ب، تاش، س ـ عطری ۱۰) ب، تاش ـ نالند او بر؛ تب ـ در

گل لاف حسن با رخ آن سرو قد زد است
باد صباش نیك بزن گو که بد زده است[۱]
زد پای بر سرم[۲] شدم از خود چوآن بدید
در خنده رفت و گفت که بختش[۳] لگد زده است
این دل بعاشقی نه از امروز شد علم
کوس محبتت[٤] ز ازل تا ابد زده است
باید حکیم را سوی بیمار خانه برد
گر[٥] در زمان حسن تو لاف از خرد زده است
زاهد چو آه حسرت و ما باده میکشیم
سنگی که زد به شیشهء[٦] ما از حسد زده است
باشد بدور چشم تو[۷] از حد برون خطا
هر مست را که محتسب شهر حد زده است

آن شب که رفت و پای سگش بوسه زد کمال
تا روز بوسه ها به کف پای خود زده است

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ زد بر سرم لگد ۳) تاش ـ بختم ٤) س ـ محبتش ٥) س ـ کو ٦) ب، لن ـ سینه که زد به سینه ۷) د ـ روی

گلی چون سرو ما در هر چمن نیست
وگر باشد چنین نازك بدن نیست
بباریکی لبهاش ار سخن هست[1]
درآن موی میان باری سخن نیست
ازان حلوای لبها صوفیانرا
بجز انگشت حسرت در دهن نیست
مرا بیمار پرسی آمد و گفت
بحمد الله که خوف[2] زیستن نیست
نیاساید شهید عشق در خاك
گرش گردی ز کویت بر[3] کفن نیست
نشد دل جز میان یار و من گم[4]
باو باشد یقین[5] باری بمن نیست

کمال آن مشك مورا نیك در یاب[6]
کزین آهو بصحرای ختن نیست

---

۱) ل ـ رفت ۲) ب، تاش، لن ـ خوف از ۳) ل ـ در ٤) س ـ اگر گم شد میان یار و من دل ٥) س ـ بلی ٦) تاش، س، د ـ دریافت

گنجیّ و ترا بیطلبیدن نتوان یــــافت
راحت ز تو بیرنج کشیدن نتـــوان یافت[1]
آن شربت خاصی که شفای همه جانهاست[2]
بی چاشنی درد[3] چشیدن نتـــوان یافت
داری سر یوسف ببر از هر چه عزیز اســت
کان وصل بیك دست بریدن نتـــوان یافت
آن بخت که در دامن[4] وصلش[5] برسد[6] دست
بی پیرهن صبر دریدن نتـــوان یافت[7]
گر بر فلکم دست رسد، بر تو[8] محالست
کان پایه بصد عرش رسیدن نتوان یافت
باگم روی واقف این راه چه خوش گفت
آهسته که این ره بدویدن[9] نتوان یافت

گو خلق شنو آنچه کمال از دهنت[10] گفت
زین[11] جنس معمّا بشنیدن نتوان یــافت

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ زان شربت صافی که صفای همه دلهاست ۳) د ـ صبر ٤) د ـ دولت ٥) د، تاش ـ وصلی ٦) س ـ دامن وصل تو رسد ۷) د، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۸) ب ـ بی تو ۹) تاش ـ ببریدن ۱۰) د ـ دهنش؛ س = از لب او ۱۱) س ـ کین

۲۳۸

گو خلق بدانید کــــه دلدار من اینست
معشوق ستمکار جفاکار[۱] مــــــن اینست[۲]

محبوب من و جان من و همنفس مــــن
خویش من و پیوند من و یار من اینست

بوی سر زلفش بمن آرد همــه شب بــاد
از همنفسان یار وفا[۳] دار مــــن اینست

من خاك رهم بلکه بسی کمتر از آن نیز[٤]
در حضرت او قیمت و مقدار مــن اینست

ننواخت به تیر دگری کشتهٔ خـــود را
از[٥] غمزه صید افکنش آزار مــــن اینست

با آنکه طبیب است شود شاد بـــدردم
داند که دوای دل بیمار[٦] مــــن اینست

گویند کمال از پــی او چند کنی جان
تا هست ز جانم رمقی کار من اینست[۷]

۱) د، لن ـ دلدار جفاجوی‌ستمکار ۲) س ـ این‌غزل را نـدارد
۳) هوا ٤) ب ـ ازینم ٥) ب، د، تاش ـ با ٦) ب، ل، لن ـ
افگار ۷) ب، تاش ـ ترتیب بیت ها: ۲، ٦، ۳، ٤، ٥، ۷

لب تو نقل حیاتم بکام جان انداخت
بخندهٔ نمکین شور در جهـــان انداخت[۱]
گرفت روی زمین را بغمزه‌ای[۲] آنگـاه
کمند زلف سوی ماه آسمان انـــداخت
چو دل برفت در آن زلف غمزه زد تیرش
ز ساحریست بشب[۳] تیر بر نشان انـداخت
به پستهٔ دهنت جز سخن نمیگنجـد
شکر بمغلطه خودرا در آن میان انـداخت
چرا زخوان جمالت نصیب من نـرسیـد[٤]
خط تو کاین همه سبزی بروی خوان انداخت
بوقت بوس برد خجلت از[٥] گرانی خویش
سری که سایه بران خاك آستان انـداخت

کمال بر قدمت سر چگونه انـــدازد
ز دور هم نظری چون[٦] نمیتوان انداخت

---

۱) تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ غمزات بتیغ ؛ تب ـ غمزه‌ات به تیر ۳) ب ـ شب ٤) تب ـ نرسد ٥) د ـ (از) افتاده است ٦) د ـ چون نظری هم

لبت را هر که چون شکّر مزیدست
یقین میدان که عمرش بر مزید است[۱]
نه بیند تلخی جان کندن آن کس
که لعل جانفزایت[۲] را گزید است
نرنجم از تو گر تابی ز من روی[۳]
که از خورشید دایم این سزید است
نخواهم دید من روی صبا را
ازین غیرت که در کویت وزید است
وصالت را دو عالم قیمت آمد
هنوز اندر مقام "من یزید"[۴] است
ببوی حلقهٔ زنجیر مشکین
دل دیوانه در زلفت خزید است

---

۱) د، ل، لن، س - این غزل را ندارد ۲) تاش - جانفزایش
۳) تب [بماخذ (م - ن)] - نرنجم گر تو از ما روی تابی
۴) تصحیح قیاسی "من مزید": اشاره به سوره "ق" آیه ۳۰، قرآن

لعل جان بخشت ز جان نازکترست
قدت از سرو روان نـــازکترســـت[۱]
برگ گل چند انکه دارد نازکـــی
خاطر بلبل ازان نـــــازکترســـت
آمدن هر دم بناز و رفتنـــــت
از نسیم جان فشان نـــازکترســـت[۲]
الحق از[۳] سر رشتهٔ باریك و هم
صد بریشم آن میان نـــازکترســـت[٤]
ناز کم کن بر[٥] چنین دل جان من
خود چه دل کز جان جان[٦] نازکترست
ای دل نازك مزاج از روی خـوب
آن طلب از حسن کان نـــازکترست[۷]

گر چه نازك نکتهٔ[۸] گفتی کمـــال
زین حکایت آن دهان نـــــازکترست

---

۱) د، لن – این غزل را ندارد ۲) ل، تاش – این بیت را ندارد ۳) تب – ای ٤) س – این بیت را ندارد ٥) ب – بـــا ٦) تب – دل کاین دل ز جان ۷) ب – بیت پس از بیت یك جای دارد ۸) س– گفتهٔ

ما بکفر زلف او[1] داریم ایمانـــی درست
بابت پیمان شکن عهدی و پیمانـــی درست[2]
گر چه چشمت[3] گویدم جویم دلت لیکن که یافت[4]
قول مستی راست عهد[5] تا مسلمانـــی درست
عهدها بندد که سازم عاقبت دل با تو راست[6]
راست گویم این[7] سخن هم نیست چندانی درست
بر زبانها تا گذشت آن لب رقیب جنگجوی
در دهان عاشقان نگذشت دندانـــی[8] درست
یار ما گر آستین افشان در آید در سمـاع
کس نه بیند خرقه پوشی بـا گریبانی درست
گوی دلها بسکه از هر سو ربودند و[9] شکسـت
نیست بر دوش[10] بتان از زلف چوگانـی درست[11]

پاره سازند اهل معنی جامه ها بر تن[12] کمال
گر بخواند هفت بیت تو غزلخوانـــی درست

---

۱) س ـ ابرویت ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ چشمـش
٤) س ـ دید ٥) ب ـ عهد و نا ٦) د، لن ـ مصراع را باین شکل میاورد : وعده صحت دهد بیمار هجرانرا بوصل ۷) تـاش ـ آن
۸) ب، س ـ ایمانی ۹) س ـ ربود و بر ۱۰) س ـ در دسـت
۱۱) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۱۲) د ـ در بر

ما را نه غم ننگ و نه اندیشهٔ نامست
در مذهب ما مذهب نـــــاموس حرامست
گو خلق بدانید که پیوسته فلانـــــرا[1]
رخ بر رخ جانانه و لب بر لب جـامست
سجّاده نشین عارف و[2] دانا نه که عامیست
مادام که دربند قبولیّت عــــــامست
در آرزوی مجلس ما زاهد مغــــــرور
چون عود همی سوزد و این طرفه که خامست
ساقی می دوشینه اگر رفت باتمــــام
ما را ز لب لعل تو یك جرعـه[3] تمامست
سودا زده را گوشهٔ سجّاده[4] نســـازد
ای مطرب ره زن ره میخانـــه کدامست

بر خاست کمال از ورع و گوشه نشینـــی
چون[5] دید که میخانه به از هر دو مقامست

---

۱) ل ـ فلانی ۲) س ـ (و) افتاده است ۳) د، لن ـ عشوه؛ س ـ شیوه ٤) س ـ محراب ٥) ب، تاش، س ـ تا

ما درین دیر فتادیم هم از روز الست
رند و دیوانه و قلاش و خراباتی و مست[1]
محنت ما همه دولت غم ما جمله نشاط
هستی ما همه نی نیستی ما همه هست[2]
یك نفس در همه عالم ننشنیم ز پای
تا نیاریم سر زلف دلارام بدست
آبروئی نشد از زهد ریائی ما را
ساقی عشق چو پیمانهٔ ناموس شکست
نیست مارا سر طوبی و تمنای بهشت
شیوهٔ مردم نا اهل بود همت پست
زاهدان جای نشست ارچه بجنّت دارند
عاشقانرا نبود در دو جهان جای نشست
عشق را در حرم کعبه و بتخانه یکیست
رند میخانه نشین زاهد سجاده پرست
هر چه در چشم بجز صورت معشوق خطاست
هر چه دردست بجز دامن مقصود بدست

گر چه زد صورت خوبان ره عقل تو کمال
نیك بود آن همه صورت چو بمعنی پیوست[3]

---

۱) د، ل، لن - این غزل را ندارد ۲) س - بیتهای ۲ و ٦ و ۷ را ندارد ۳) تاش، س - بیت را باین شکل میاورد:
گر چه نقصان کمال است نظر در رخ خوب
لیکن اوّل کس ازین دام بیکبار نجست

ما دلی داریم و آن بر دلبری خواهیم بست
نقش روی زرد بر خاك دری خواهیم بست
هر کسی بندند بهر[۱] سیم و زر بر خود کمر
ما کمر در خدمت سیمین بری خواهیم بست
گر چه دل بر یار خود[۲] بستیم و بس چون زلف یار
تا نداند دیگری بر دیگری خواهیم بست
بار اگر بندیم از کوی تو باری بر رقیب
چون بعزم راه باری بر خری خواهیم بست
پادشاهان صیدها بندند بر فتراکها
ما بران[۳] فتراك جانی و سری خواهیم بست
رنگ از روی گل و از گل روق خواهیم ساخت
صورت او[٤] گر بروی دفتری خواهیم بست

در میان گریه چون بوسیم پای او کمال
از در و یاقوت بر وی زیوری خواهیم بست

---

۱) د، س ـ بندد ز بهر ۲) د ـ بر زلف او ۳) تب ـ بدان
٤) تب ـ صورتش را

مـــاه در حسن برخسار تو خویشاوند‌ست
آفرین بر پدری کش چو توئی فرزند است
نشمرندم دگر[1] اهل نظر از آدمیـــان[2]
گر بگویم بجمال تو پری مانند است
عاشق سرو قدت‌را نتوان کرد شمـــار
بر درختی[3] عدد برگ که داند[4] چند است
حور عین‌را چو سر زلف سیه چشمی بیـن
که ز کوی تو بفردوس برین خرسند است
بر در یار گر افزون نکند نالـــهٔ‌زار
چه کند طالب دیدار که حاجتمند است
خوش بود موعظه و حکمت صاحب نفســان
نغمهٔ نی شنو از گوش دلت بر[5] پند است
عکس لعلش اگر افتد بلب جـــام کمال
نوش کن چون شکر آن باده[6] که در وی قند است

---

۱) ل ــ دگر از ۲) تاش، س، لن ــ آدمی نیست بگویند مرا اهل نظر ۳) ب ــ درختان ٤) ب ــ گوید ٥) ب، تاش، تب ــ در
۶) ل ــ جام

مائیم و دلی پر خون بر خاك سر کویت
غمگین بهمه روئی در آر زوی رویت[۱]
تو سروی و ما چون آب آورده بپایت سر
میماند و ما تشنه بر خاك سر کویت
راضیم بدشنامی گر یاد کنی ور نه
تا عمر بود باقی مائیم دعا گویت
ما با دو جهان کردیم قسمت همه عالم را
ایشان و جهان ای جان مائیم و غم رویت[۲]
زلف تو دریغ آید ای جان که بباد افتد
تدبیر که هم حیفست گر گل شنود بویت
گر من دل خود جویم در کوی تو نگذاری
مپسند جفا چندین بر عاشق دلجویت

گویند کمال این ره تا چند همی پوئی
تا هست تك و پوئی مائیم و تك و پویت

---

۱) د، تاش، س، ل، لن - این غزل را ندارد ۲) تب - مویت

۲۳۸

مجلس معطّرست و بآن وقت ما خوش است
کز خال[۱] و روی یار عبیری در آتش اسـت
با درد عشق ناله بلائیست سینه ســوز
مسکین دل ضعیف که دایم بلاکش اســت
داری سر نظاره نشین در سرای چشــم
کز اشك سرخ بام و در او منقش اسـت[۲]
گفتی که ما ز یار کشی بس نمیکنیــم
این نکته باز گوی بیاران که بس خوش است
دارد بخستگی سر پیکان او هنــوز
صیدی که زخم خوردهٔ آن تیر و[۳] ترکش است
باید گناه خویش نوشتن فرشتــه را
در حسنش ار معارضه با آن پریـوش است

طو مار زلف یار که شب خوانیش کمال
پیش چراغ خوان که سوادی مشوش اســت[٤]

---

۱) ب ـ زلف ۲) تاش ـ بیت ۳ و ٥ را ندارد ۳) ب ـ (و) افتاده است ٤) تب ـ بیت را باین شکل میاورد :
زلفش اگر شکسته و کج خوانده ای کمال
سهوی نکرده ای که سود ای مشوش است

مـــرا از چشم تـــو نازی نیازست
بنازی کش مـــــرا چندین چه نازست
دلم بنواز یعنی سوز و بگـــداز
که دل مسکین غمت مسکین نـــــوازست[۱]
رخت دارند و خط بیچارگان دوست
که این[۲] بیچاره سوز آن[۳] چاره سازست
مده گو لب چو زلف آمد بدستم
که[٤] گر روزش نبوسم شب درازســــــت
لبش ترسم گدازد از دم مـــــــن
که آه سینه سوزم جـــان گـــدازست[٥]
برویش واعظا شد سجده واجـــب
سخن کوتاه کن[٦] وقت نمـــــــازست

کمال از زلف او بوئـــــی نیابی
گرت از صد سر و جان احتـــرازست

---

۱) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جای‌دارد ۲) ل، س ـ آن ۳) ل، س ـ این ٤) د، تاش، س ـ اگر ٥) تاش ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تاش ـ شد

مرا با تو[1] نقل و شراب آرزوست
از آن[2] لب سؤال و جواب آرزوست[3]
میان صفای می و شیشه بـــاز
مرا از تو جنگ و عتاب آرزوست
اگر دیده دیدار جوید رواســت
که نم دیده را آفتاب آرزوســت[4]
بخون گـر ندای قانع اینك جگر
گرت خوردن این کبـــاب آرزوست
شبی آستان درت زیر ســـر
مرا با خیال تو خـــواب آرزوست
حجاب من از پیش رو دور ساز[5]
که روی توام بـــی نقاب آرزوست

پیامی بده گه گهـــی با کمال
کزان لب بگوشم خطاب آرزوســت

---

۱) تب ـ از تو ۲) ب، تاش ـ بآن ۳) ل ـ این غزل‌را ندارد
٤) تاش ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تاش ـ دور دار

مرا با زلف او گر دسترس نیست
همین سودا که در سر هست بس نیست[1]
عنان دولت از اوّل بیفتـــاد
بدست ناکسان در دست کس نـــیست
شکر را گو مپوشان خال مشکیـــن
که صبر از انگبین کار مگس نیـــست
مغنّی رخت من امشب چنان بـرد
که جز چشمی که پوشم از عسس نیست
اگر دانم که در روضه نیائـــی
همی دانم که مشتی خاك و خس نیست

بسی بلبل هـــم آواز کمـــالست
ولی مرغی چو او شیرین نفس نیست

١) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد(نقل از "تب")

مرا بر رخ از دیده خون آمدست
که اشك از چه بر من[۱] برون آمدست[۲]
کجا ایستد از چکیدن سرشـــك
که این شیشه هـــا سرنگـــون آمدست
دل آمد بخود در چَه آن ذقـــن[۳]
که زندان علاج جنـــون آمدست
گرفتم حساب جمالش بمـــــاه
رخ او ز صدمه فــــزون آمدست
کسی برد ازو بوی چون عود سوز
کـــه آنجا[٤] به سوز درون آمدست
دهانش با برو بنقش[٥] من اســـت
چو میمی کـــه در پیش نون آمدست

ز قند سخن ساخت حلـــوا کمال
به بینید یاران که چـــون آمدست

---

۱) ل ـ ما ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ زنـخ ٤) د ـ اینجا ٥) ب ـ بچشم

مرا بی محنت او راحتی نیست
که تا عیشی نباشد عشرتی نیست
بسی دیدم نعیم و ناز عالم
ز ناز دوست خوشتر نعمتی نیست
بگو خونم بریز از کس میندیش
که خون بی کسانرا حرمتی نیست
گناهش مینویسی ای فرشته
ترا خود هیچ انسانیتی نیست
بچشمش گر کم از خس مینمایم
خسی را این هم اندك عزتی نیست
من و مهرش که در خیل گدایان
چو من درویش صاحب[1] همتی نیست

کمال اینجا چه درویشی فروشی
که شاهانرا برین[2] در قیمتی[3] نیست

---

۱) ب، تاش، تب ـ عالم ۲) ب، تاش، تب ـ بدین ۳) د ـ حرمتی

۲۴۴

مرا در کوی جانان[1] خانه‌ای هست
بهر کوئی چو من دیوانـه‌ای هسـت[2]
بزن چوبش که دزدست آن سر زلف
بدست ار نیست چوبت شانه‌ای هست
منوّر شد ز رویت دیده دل نیـز
کزان[3] مه نور در هر خانه‌ای هست
نشان آنکه رویت خرمنم سوخـت
بران آتش زخالت دانه‌ای هسـت
سماع ما بزاهد در نگیــــرد
درین صحبت مگر بیگانه‌ای هسـت
مزن ای خم شکن بر صوفیان سنگ
کـه زیر خرقه‌ام پیمانه‌ای هسـت

کمال ار نیست هیچت لایق دوست
غزلهای تر رندانه‌ای هســـت

---

۱) ل، لن، س ـ ترا در کوی‌دلها ۲) د، تاش ـ این غزل‌را ندارد ۳) ل، س ـ که از

مرا دلیست که جز با غم تو سرخوش نیست
تر ا سری که سر این دل جفاکش نیست[1]
ز طرّه‌های تو تنها نه من پریشانم
کدام دل که بسودای آن مشوش نیست
بچشم نرگس مست ار چه شیوهٔ دارد
ولی مدام چو چشم خوش تو سرخوش نیست
خلیل ماست خیال تو روز و شب زانست
کش احتراز ز دود دل پر آتش نیست
زحال تیرهٔ من ناصح از کجا داند
چو او مقیّد آن بند زلف سرکش نیست
نه آدمی است که حیوان مطلقش خوانند
گرش تعلّق بابی بدان پریوش نیست

ترا ز دلق مرقّع چه حاصلست کمال
گرت صراحی و جام مدام درکش نیست

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از "تب" بمأخذ (م ـ ن)]

مرا که ساغر چشم از غم تو پر خونست
چه جای ساقی و جام و شراب گلگونست[1]
حکایت تو بتفسیر شرح نتوان کـــرد
که جور و محنت خوبان ز وصف بیرونست
بلب رسید مرا از غم تو جان هرگـــز
ز راه لطف نپرسی که حال تـــو چونست
چه اعتبار بعهد تو حسن لیلـــــی را
که زیر پرخم[2] زلفت هزار مجنـــونست
چو جان من بلب آمد رقیب را چه خبر
که من غریقم و او برکنار جیحـــونست
برآن شمایل موزون چگونه دل نــــرود
علی الخصوص کسی را که طبع مـــوزونست

خوشست اگر بحدیث کمال داری گـــوش
لطافت سخنانش چو در مکنـــــونست

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از " تب ") ۲) تصحیح قیاسی : پرچم

۲٤۷

مرا گفتی برین در این فغان چیست ؟
خروش بلبلان در بوستان چیست[۱]
چرا خواهم شب وصل تو بالین
اگر خواب آیدم آن آستان چیست
چرا جویم من[۲] از ساقی می و نقل
می ما آن لب و نقل آن دهان چیست
چو بوسی زان دهان[۳] خواهم گزی لب
مراد تو ازین[٤] آزار جان چیست
دهانت هست گفتم چون میانت[٥]
چه میباشد دهان گفت و میان چیست
اگر نگرفته‌ خوی رقیبان
بما[٦] جنگ و عتابت هر زمان چیست

ز تو چشم کمال از گریه خونست[۷]
ترا با ماوراء النهریان چیست[۸]

---

۱) د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ چرا خواهیم
۳) س ـ دهن ٤) ب ـ ازان ٥) ب ـ چون میان نیست ٦) س ـ بمن
۷) س ـ گریه چون جوست ۸) تب ـ بیت را میافزاید :
چو بیند نار خندانت خجندی
بگوید باتو: الله، خواجه آن چیست

مرد بـــی درد مرد این ره نیست
غافل از ذوق درد آگـــه نیست[۱]
بی رخ زرد و اشك سرخ ایـــرو
دعوی عاشقـــی موجـــه نیست
روشن و خوش صباح زنـــده دلان
جز به بیداری سحر گـــه نیست
سالك پاکرو نخـــــوانندش
آنکـــه از ما سوی منـــزه نیست
آستین کوته است[۲] شیخ چـه سود
چون[۳] ز دنیاش دست کوتـه نیست
خواجه تا کی زند ز هستی[٤] دم
که شود زیر خاك ناگـــه نیست

جان برین[٥] خاك ره فشاند کمال
گر زند لاف عشق بیره نـــیست

---

۱) ل - این غزل را ندارد ۲) تب - بماخذ (م - ن) زاستیـــن کوتهی ۳) س - گر ٤) لن - ز مستی ٥) د - بران

۲٤۹

مرد عشق تـــو بغم همدردست
دردمند تـــو بلا پرورد اســـت[۱]
هر که از درد تو رنگـــی دارد
اشك او سرخ و رخ او زرد اســت
بیخبر میفتد آتش[۲] خــــوابست
درد و غم میخورد اینش خورد است[۳]
دردمندان بدو رخ پاك كننــــد
کف پا کز ره تو[٤] پر گرد اســت[٥]
هست با درد تو هر فـــردی را
عالمی کز همه عالـــم فرداست
عشق، بیدرد سری گـــرم نکرد
شمع تا سوز ندارد ســـرد اسـت[٦]

چون براند سـخن از درد کمـال
هرکه مردست بگویــــد مرداست

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ اینش ۳) لن ـ این غم درد است ٤) ب ـ او ؛ تب ـ کف پای تو اگر ٥) تاش، س، لن د ـ بیت را باین شکل میاورد :
دردمندان هماش سجده برنــد
رخ که ازخاك درت پر گرداست
٦) تاش، س ـ این بیت را ندارد

مست آن چشمیم و باز آن چشم میجوئیم مست
پیش بالایش حدیث سرو میگوئیم پست[۱]
هست گفتند آن دهان را[۲] هر چه میگویند نیست
نیست گفتند آن میانرا[۳] هر چه میگویند هست[٤]
دل شکست از غصه کان ابرو ز چشم انداختش
شیشه پر خون بود از طاقی در افتاد و شکست[۵]
خون دل در[٦] هر رگ از شادی بجست از جای خویش
چون بقصد خون[۷] من از شست تو تیری[۸] بجست
گفته بود از غمزه پیکانها نشانم در[۹] دلت
هرچه گفت آن سنگدل[۱۰] یك یك مرا در دل نشست[۱۱]
مرحباتی داشت دل مقصود ازان مقصود دل
مرحبا ای دل گرت مقصود خواهد داد دست

نیم کشته مانده بود از نیم[۱۲] ناز او کمال
یك دو شیوه گر نمیکرد آن دو چشم نیم مست

۱) ب، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل، تاش ـ میانرا ۳) ل، تاش ـ دهان را ٤) د ـ این بیت را ندارد ۵) د، ل ـ بود پر خون شیشهای از طاق افتاد و شکست ٦) د، ل، تاش ـ با ۷) د ـ جان ۸) ل، تاش، د ـ تیری ز شست او ۹) ل ـ بر ۱۰) تاش ـ بیوفا ۱۱) د ـ این بیت را ندارد ۱۲) تاش ـ بیم

۲۵۱

مشنو کــه مرا به زتو یار دگری هست
مسموع نباشد کــه ز جان دوست تری هست
راز دهنت باز نمود آن لب شیریـــــن[۱]
کاینجا[۲] سخنی نیست که آنجا[۳] شکری هست
گفتی بزنم بر جگرت تیر جفائـــــی
از تیر نترسم که مرا هم جگـــری هست
حال دلم از ناوك آن غمزه بپـــرسید
اورا[٤] همه وقتی چو از اینجا[۵] گذری هست
چون زان تو شد سر طلب آن مکن از ما
تا خلق ندانند که با مات ســـری هست
منع نظر از زلف و رخت نیست بتوجیه[٦]
هرجا که بود دور تسلسل نظـــری هست

تا چند کمال این‌همه اندوه تو زان زلف
شب گرچه دراز است باو هم[۷] سحری هست

---

۱) ل، س ـ خاموش ۲) ب، تاش ـ کانجا ۳) ب ـ اینجا ؛ س ـ کزاینجا ٤) ب، تاش ـ کورا ۵) ب، تاش ـ ازآنجا ٦) س ـ موجه ۷) ب، تاش ـ بتا هم ؛ لن ـ بآن‌هم ؛ س ـ امید

مطلـــــع حسن جمالست آفتاب روی دوست
حسن مطلع بین کــه در مطلع حدیث روی دوســت
آن خط[1] از رحمت بخط سبز آمــد آیتی[2]
از زبان بیدلان تفسیر ایــن آیت نکــوســت
ورد صبح و ذکر شامم وصف آن رویست و مو[3]
این چه میمون صبح و شام و این[4] چه زیبا روی و موست
دل که چون گوئیست در میدان عشق آشفته حال
گر بچوگان نسبت زلفت کند بیهــــوده گــوست
سر بلندی بین که باز از دولت رندی مرا
بر سر دوشی که دی سجاده بود امشب سبـــــوست[5]
بی لبت گر شد لبالب ساغر از اشکم[6] رواست
اوّلین چیزی کــه رفت اندر سر مـــی آبــروست[7]

هر حریفی بیخود از می وز[8] لب ساقی کمــال
اهل مجلس سربسر مست می و او مست دوست

---

۱) د – رخ ۲) ب، تاش – مصراع را باین شکل میاورد: روی او از رحمت آمد آیتی در شأن زلف ۳) ب، تاش، س – ورد صبح آن روی و ذکر شام آن مویست و بس ٤) ل، د، س – شامست این ۵) ب – این بیت را ندارد ٦) د، س – ساغر چشمم ۷) ب، تاش – بیت را باین شکل میاورد:
آب میلرزد برویت ساقی از مستی چه شــد
پیش رندان خود از این بهتر کدامین آبروست
۸) د – از

مقام عشق تـــو هر چند منزل خطـــرست
فدای یکسر مویت گـــرم هزار سرســـت[1]
چه حالتست که بردیم گنج و رنج نبـــود[2]
بکوی دوست مگر بخت ِ نیك راهبرســـت
سرست هدیهٔ این ره باولین قدمـــی
مقیم ِ کوی سلامت نه مرد ایـــن سفرست
نظر بدلق ملمّع[3] مکن که زیر گلیـــم
نشان صورت پوشیدگان[4] حق دگـــرست
کسی که ره بـخـرابات هوشمندان بـرد
بدور چشم تو گر مست نیست بیخبرســت
بیا و بر سر چشمم بسلطنت بنشیـــن
که سرو بر طرف جویبار خوبتـــرست

اگر کمال ز لعل لب تو جوید کـام
عجب مدار که سودای طوطیان شکرست

---

۱) ب، تاش، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ رنج و گنج نیافت ۳) تب ـ مرقع ٤) تـصحیح قیاسی: پویندگـان یا جویندگان

۲٥٤

من بشطرنج غمت جان و جهان خواهم باخت
آن دو رخ دیده‌ام این بار روان خواهم باخت[۱]

باختم عشق بآن روی و دلم برد ز دست
تا برد بار دگر[۲] باز همان خواهم باخت

شب چو بازم برفیقان خود انگشتری
بخیال لب آن تنگ دهان خواهم باخت

چو رسن باز که بازد سر و جان هم برسر[۳]
من بزلفت سر و جان نیز چنان خواهم باخت

زلفش آمد که بسودازدگان کج بازد
ابرویش جست[٤] که من کجتر ازآن خواهم باخت

بمیان[٥] و دهن تنگ تو از بیم رقیب
بعد از امروز نظرهای نهان خواهم باخت

گرچه بسیار سر و جان بتو در[٦] باخت کمال
من ز خجلت که کمست آن دو جهان خواهم باخت

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ل، لن ـ دست دگر ۳) ب ـ که جان بازد و سر هم برسر؛ تاش ـ که سر بازد و جان‌هم برسر، س ـ که جان بازد و سر هم به رسن ٤) س ـ گفت ٥) ب ـ بلبان ٦) ب، تاش ـ بغمت

من نخواهـــم ز کمند تو نـجات
من نـجی من کمد العشـــق فمات[۱]
ای[۲] خضر بین که چه بازی خوردی[۳]
لب او دیدی[٤] و خورد آب حیات
گر الف را حرکت نیست چـــراست
الف قد تو شیرین حـــرکـات
بـجناب شه ما گر بـــــــرسید[٥]
فاقروا فیه رفیع الدرجـــــات
تا دگر از تو[٦] برد شیرینـــــی[۷]
کـــوزه آورده بدریـــوزه نبات
خوش نیامد برمـــــا آمـــدنت
تو شهی خوش نبود خانـــهٔ مات

چون رسی کعبهٔ آن کـــوی کمال
قدر الفقر[۸] وقـف بـــا العرفـات

۱) ب، تاش ــ من نجأ وصف العشق ممات؛ س ــ من نجأ من کمد العشق ممات ۲) ب، لن ــ آن ۳) ب، لن ــ خوردست ٤) ب، لن ــ دیده ٥) تاش ــ برسی ٦) ب، تاش ــ باره ۷) س ــ تا برد از لب تو شیرین ۸) ب، د، ل ــ قوب النفس؛ س ــ قوب العشق

مه را ز تاب حسن تو هر شب قیامتست
کان سرورا چه شیوهٔ رفتار و قـامتست[1]
گر خلق‌را ز عشق تو باشد قیامتی
باری قیامت دل مـا زان قیامتست
از خاك کوی دوست برانگیختی مرا
یا ایها الرقیب چه جـای ملامتست[2]
بر باد میدهم بهوای تـو عمر خویش
تا ذرهٔ ز خاك وجودم سلامـتست
چشمی که جز بروی تو روزی نظر فکند[3]
امروز از خجالت آن در نـدامتست
مارا بروز وصل تو بریان هزار جان
بر عاشقان کوی تـو یکسر غـرامتست

بشکن کمال بر سر سجّاده تـو بـه‌را
کاینجا چه جای توبه و زهد و سلامتست

---

۱) ب، د، ل، تاش ـ این غزل‌را ندارد ۲) س ـ این بیت را ندارد ۳) سر‍ـ نکرد

مه لاف حسن زد بتو زان[1] رخ بر[2] او گرفت
خط جانب رخ تو گرفت و نکو گرفت
بوی تو چون شنید ز گل عندلیب مست
چندان کشید ناله که آواز او گرفت
از بوس پای[3] سرو لبم پوست باز کرد
هر گه که پای بوس[4] توأم آرزو گرفت[5]
زاهد بصحبت تو چو رندان درد نوش
آن روز بار یافت که بر سر سبو گرفت
شوق لبت به‌میکده‌اش برد مو کشان
پیری که از مرید همه ساله مو[6] گرفت
گلگون سوار[7] بر ره عشق تو خیل اشک
در ریختند و روی زمین را فرو گرفت

ضایع مکن که حیف بود در بصر[8] کمال
چشم تو سرمه که ازآن خاك کو گرفت

---

۱) د ـ آن ۲) ل ـ بدو ۳) ب ـ از پای بوس ٤) تاش ـ هر گه که آرزوی ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تاش ـ خو ۷) ل ـ سواره ۸) س ـ در نظر

میل دلم بروی تــو هر دم زیادتست
وین حد دوستیّ و کمال ارادتســـت[1]
هر بامداد روی تو دیدن بفال نیـك
مارا دلیل خیر و نشان سعــادتست
تو آفتاب عالم حسنیّ و جــان ما
دایم ز فیض روی تو در استفادتست
خوش خاطرم ز درد تو وز بهر مصلحت
گر ناله میکنم غرض من عــبادتست
گر عادتست رسم تکلف میان خلــق
ما عارفیم و عادت ما ترك عادتست

صدق کمال ساده درون و کمال صــدق
از هر چه در کمال تو آید زیادتست

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از نسخهٔ تب)

نیست غیر از تو دستگیر ای دوست
دست افتادگـان بگیر ای دوست
آفتابی تو ما چو ذره همـه
تو بزرگی و ما حقیر ای دوست
از کریمان شود فقیر غنـی
تو کریمی و ما فقیر ای دوست
گرچه قلبست نقد دل[1] به پذیر
که توئی یار[2] دلپذیـر ای دوست
هر دلی را کجا خبر زیـن راز
که توئی واقف ضمیر ای دوست
با که گویم ترا کـه ماننـدی
چون نمی بینمت نظیر ای دوست

در همه ملك پادشاست کمـال
تا که در دست تست اسیر ای دوست

---

۱) ب ـ نقد هاء تاش ـ نقد ما ۲) س ـ شاه

نیست مارا بجز از جان و جهان دربایست
زانکه بی او نه جهانست و نه جان دربایست
خاك آن در طلبم تا بنهم رخ آنجـــا
که[۱] رخ زرد مرا نیست جـز آن دربایست
در نمیبایدش از خوبی زیبائـــی[۲] هیچ
این همه هست میانست و دهان[۳] دربـــایست
پیش آن غمزه کباب جگر من بنهـــید[٤]
که به بیمار غذائیست[٥] چنـان دریـــایست
چون بدیدیم[٦] رخت غمزه و ابرو پیش آر[۷]
وقت صـیدست[۸] بود تیر و کمان دربایست
خوشم آمد که ز غم داغ نهادی بدلـــم
تا دگر گم نشود بود[۹] نشان دربـــایست

باش گو بر خط تو دیدهٔ گریـان کمال
بر سر سبزه بود آب روان دربـــایست

---

۱) ب ـ بر ۲) س ـ رعنائی ۳) تاش ـ دهانرا و میان ٤) ب، د، س ـ منهید ٥) ب، د، س ـ نیست ٦) د ـ ندیدیم ۷) س ـ ابرو با او ۸) د ـ جنگست ۹) س ـ نشود از تو

نیست مرا دوستر از دوست دوست
اوست مرا دوست مرا دوست اوست
دم ز رخ دوست زند آینـــــه
در نظر مردم[۱] ازان دوست روست[۲]
دل خم ابروی تو دارد هـــوس
صدر نشین بین که چه محراب جوست
گوی چه ماند بزنـخدان یــــار[۳]
این[٤] زنخ مردم بیهـــوده گوست
آنکه ز هر رنگ می از خم[٥] مرا
بادهٔ یك رنگ[٦] بیارد سبـــوست
نافهٔ چین‌را که نسیم تـو داشت
در طلب از شوق تو بدرید پوست[۷]
سرو لب جوست قدت[۸] زان مـــرا
دیده لب جوی و لب جوست[۹] دوست

چیست ز غم حال تو گفتی کمـــال
تا[۱۰] رخ زیبای تو دیدم نکـــوست

---

۱) ب ـ خلق ۲) تاش ـ بیت ۲ و ۷ را ندارد ۳) ب، تاش ـ او ٤) د ـ آن ٥) تاش ـ آرد ٦) د، س ـ یکدست ۷) د، ل ـ ایـن بیت را ندارد ۸) د، ل، لن ـ قدش ۹) ب ـ جوی ۱۰) ب ـ چون

نیست مسموع آنکه گفتی با تو مارا جنگ نیست
در برت دل هست اگر در آستین‌ها سنگ نیست[1]

صبر باید کردنم بر اشك سرخ و روی زرد
چون ز باغ وصل گلرویان[2] جز اینم رنگ نیست

با غم رویت خوشم در محنت آباد جهـــان
از هوای[3] گل قفس بر عندلیبان تنگ نیســت[4]

سهل باشد پیش آن عارض خـــط زنگاریش
آب چون بی‌تیرگی و آینه[5] بیرنـــگ نیست

میکند بر نه فلك آهنگ رفتن نالـــه‌ام
در میان پرده ها زین تیزتر آهنـــگ نیست[6]

ای که ترك مجلس رندان[7] کنی آئی بوعظ
گر نصیحت بشنوی خوشتر ز بانگ چنگ نیست

آن دهان تنگ بنگر بر ز گفتار کمـــال
آنکه باشد قند مصرش زین[8] شکر در تنگ نیست

---

۱) ل ، س ـ این غزل را ندارد؛ ب ـ اگر تنهاست تنها سنگ نیست
۲) ب، تاش، لن ـ گلبویان ۳) د ـ کز جفای ٤) تاش ـ ایـــن بیت را ندارد ۵) د ـ بی تیرگی آئینه هم ٦) تاش، ـ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد ۷) د ـ مستان ۸) ب ـ آن

وصل بتان خانه براندازم آرزوست
ساقی بیا که باده و[۱] دمسازم آرزوست

چنگ خمیده قامت بسیار گو کجاست
کان پیر خشک مغز تر[۲] آوازم آرزوست

نی[۳] خوش حریف مست نوازست و[٤] چنگ نیز[٥]
زینها[٦] بیك دو محرم همرازم آرزوست

دوشم بیك دو نغمه چه خوشوقت ساخت چنگ[۷]
ای مطرب آن دو نغمهٔ خوش بازم آرزوست

در قلب نیزه بازی مژگان آن پری[۸]
خونریز این دو چشم نظر بازم آرزوست

بر مرغ جان فضای جهانست چون قفس
تا در هوای کوی تو پروازم آرزوست

از بهر پاس خاطر تبریزیان کمال
با ساربان مگوی[۹] که شیرازم آرزوست

---

۱) ب، تاش ـ (و) افتاده است ۲) ب ـ پیر خشك قدّ پر ۳) ب، ل، تاش ـ می ٤) د ـ (و) افتاده است ٥) تاش ـ حریف چنگ نوازست و ساز نیز، تب ـ حریف چنگ نوازست و مست نیز ٦) ب، ل، تاش ـ اینها ۷) ل ـ ساز ۸) ب، تاش ـ حریف ۹) ب ـ بگوی

وصل تو مارا بهشت و ناز نعیم است
بی تو بهشت برین عذاب الیم است[1]
حلقهٔ گیسوی حور و صحبت رضوان
گر تو نباشی سلاسل است و جحیم است
در شب تنهائی فراق تو مارا
آه جگر سوز یار و ناله ندیم است
همدم عشاق جز نسیم صبا نیست
تا سر زلف خوشت بدست نسیم است
باده بده ساقیا که موسم گل ریز
توبه ز مستی خلاف رای حکیم است
گشت بسی سال و ماه کز سر کویت
جان بسفر رفت و دل هنوز مقیم است

پای بنه بر سر کمال که او را
هست تفاخر برین خدای علیم است

1) ب، تاش، س، ل، لن، د - این غزل را ندارد (نقل از نسخهٔ تب)

هر تیری که بر سینه‌ام آن فتنه‌گر انداخت
دل سهل گرفت آن همه چون بر سپر انداخت[1]
دلخسته نشد عاشق از آن تیر و نیازرد
دلخسته ازآن شد که بروز دیگر انداخت
زان تیر که انداخت کسی دور بدعوی
ما را ز خود آن شوخ ازآن دورتر انداخت
باز آمد و بر تیر دگر چشم دگر دوخت
هر صید که آن غمزه به تیر نظر انداخت
تا مرغ چرا بست پر خویش بر آن تیر
مرغ دلم از حسرت آن بال و پر انداخت
عاشق بدو صد زخم چو قانع نشد از یار
یك تیر چه باشد سوی یاران اگر انداخت

تیرت بدل ریش کمال آمد و گم شد
خواهی که شود یافته باید دگر انداخت[2]

---

۱) ب، تاش، س، ل ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ این بیت را ندارد

هر که از درد تو محروم بود بیمارست
وانکه[1] داغ تو نه بر سینه[2] او افگارست
دلم از ناوك آن غمزه شکایت نکنـــد
که برین خسته[3] حق نعمت او بسیـــارست
گله از بار غم و بار ستم نیست مرا
گر بود بار جدائی گله‌ها ایـــن[3] بارست
بر سر کوی تو کمتر روم از بیم رقیب
که سگ خانه زبون‌گیر و گدا آزارســـت
پیش آن صورت مطبوع که دارد جانـــی[4]
چه کنم صورت خورشید که بر دیـــوارست[5]
صبر ازآن لب نتوان کرد بدور رخ تـــو[6]
زانکه در موسم گل توبه ز می دشـــوارست

کار می دارد و معشوق کمال از همه دور
صوفی ما چه توان کرد[7] که دور از کارست

---

۱) د ـ هر که ۲) ل ـ سینه ۳) ل ـ زین ٤) د ـ جانی دارد؛ تاش ـ ندارد جانی ٥) لن ـ این بیت را ندارد ٦) د، ل، لن ـ دوست ؛ س ـ بدور رویش ۷) د ـ گفت

۲۶۷

هرکه ترا یافت دولت دو جهان یافت
دولت ازین به نیافت کشته[1] که جان یافت[2]
تا ز تو بو برد[3] دل ازو اثری نیست
کس خبر او[4] نیافت کز تو نشان یافت
گاه نهان شد گه آشکار و طلبکار[5]
از تو نشانی بآشکار و نهان یافت
یافت نشد آن بجد و جهد چه تدبیر
دولتِ وقت، کسی که دولت آن یافت
نیم[6] نظر همتی که یابی ازان سو[7]
زانکه کسی هرچه یافت جمله ازآن یافت
یافت درین ره یکی گهر دگری خاک[8]
همت جوینده هرچه بود[9] همان یافت

لاف اناالحق بزن کمال که وقتست
هر[11] سر موی تو چون ز دوست نشان یافت

---

۱) ب ـ مرده ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ تا ز تو بربود ٤) ب، تاش ـ خبری زو؛ د ـ آن ۵) ل، لن ـ طلب کرد ٦) ب، تاش ـ هم ۷) ب ـ جو؛ تاش ـ بو ۸) ب، تاش ـ سنگ ۹) ب ـ یافت ؛ تاش ـ جست ۱۰) د ـ ذوقیست ۱۱) ب، تاش ـ بر

هرکه در عالم کم از یك لحظه دور از یار زیست
کرد نقد زندگانی ضایع ار[۱] بسیار زیست
عاشق نالان[۲] دمی نگرفت بی رویش قرار
عندلیب زار نتوانست بی گلزار زیست
گر شنیدی بوی تو از خود برفتی بیخبر
زاهد خود بین که عمری عاقل[۳] و هوشیار زیست
با خیال یار عاشق شب بعمر خود نخفت
شمع چندانی که بودش زندگی بیدار[٤] زیست
شربت دردت مریض عشق را باشد حلال[۵]
گر کسی درمان بخت او[٦] سالها بیمار زیست
بارقیبانت ببوی وصل خوشدل میزیم
بر امید گل چو بلبل میتوان با خار زیست

گر برآید سرو شاید از سر خاك کمال
سالها چون با خیال آن قد و رخسار زیست

---

۱) ضایع و ۲) تاش ـ عندلیبا نرا ۳) ب ـ ضایع ؛ تاش ـ غافل
٤) د ـ بسیار ۵) ب ـ خلاص ٦) ب ـ بجست و ؛ ل ـ کو کسی
درجان بخست و ؛ س، د ـ بخست و

هرکه را نقش خط و خال تو در خاطر نیست
گر دم از مشك زند خاطر او عاطـــر نیست[۱]
صورتت مظهر حسنست ولی این معنـــــــی
همچو حسن دگران بر همه کس ظاهر نیست
ساکن کوی تو کز دور رخت بیند و بـــس
بـــاغبانیست که بر برگ گلی قادر نیست
دل شدم[۲] ریش مگر حق نمـــك نشناسـد
زان لب همچو شکر گر بشکر[۳] شاکر نیست
هست دلدار بما حاضر و ناظر همه جـــا
لیکن از تفرقه یکدم[٤] دل ما حاضـــر نیست
ذکر رندی که در دیر زند بـــاد بخیـــر
گر بهرجا که فتد غیر تورا ذاکـــر نیست

کرد با وصل قدت همّت خود صرف کمـــال
همتی کان بتو مصروف بود قـــاصر نیست

۱) د، تاش، س، ل - این غزل را ندارد ۲) تب - دل که شد
۳) لن - نبود ؛ تب - بنظر ٤) لن - یکجا

هرگز بدرد دوست دل ما ز جا نرفت
رنجور عشق او سوی دارالشفا نــــرفت[1]
بیمار چشم و خسته آن غمزه بر زبان
نـــام شفا نبرد و بفکر دوا نـــرفت
بر جان ز غمزهای تو بیش از هزار تیر
آمد صد آفرین که خدنگی خطا نـــرفت
در صید گاه چشم تو ازحلقه هـــای زلف
مرغی ندیده‌ام کـه بدام بـــلا نـــرفت
از سالکان راه تو کس بی سرشك و آه
ننهاد پا بر آب و بروی هـــوا نرفت
آنرا که پای بود نداد این طلب زدست
وانکس که چشم داشت درین ره بپا نرفت

زین آستان نبرد پناهی بکس کمـــال
درویش کوی تو بدر پادشا نـــــرفت

۱) د، ل، لن، س ــ این غزل را ندارد

۲۷۱

هرگز ز جان من غم سودای او نرفت
وز خاطر شکسته تمنای او نرفت[1]
آن دل سیاه باد که سودای او نپخت
وان سر بریده باد که در پای او نرفت
با این همه جفا که دل از دست او کشید
سودای دوستی ز سویدای او نرفت
آمد عروس گل بچمن با هزار حسن
وز کوی دوست کس بتماشای او نرفت
پیك نفس که مژده رسان حیات اوست
بی حکم او نیامد و بی رای او نرفت

مسکین کمال در سر غوغای عشق شد
وان کیست خود که در سر غوغای او نرفت

---

۱) د، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد

هزار شکر کـــه آن چشم پر خمارم کشت
وگر نه حسرت آن[۱] خواست زار زارم کشت

چو واجبست بهـر کشتن تـــوام شکـری
هزار شکر که چشمت هزار بـــارم کشت

دعای زندگیم[۲] گو مکن کس از یـــاران
بس است زندگی من همین که یـارم کشت

شب فراق بشارت بکشتنـــــــم دادی
چه منتست ز تو کان شب انتظارم[۳] کشت

گرم تو دل ندهی چون رهم ز دست[٤] رقیب
که جز بسنگ من آن مارا نیـارم کشت

ز پیچ و تاب چو دامی که صیدرا بکشـد
درون هر گره آن زلف تا بـدارم کشت

نرفت آب خوشی بی لبش بحلق کمال
مگر دمی که بشمشیر آبـــدارم کشت

۱) ب، تاش ـ او ۲) ب ـ بندگیم ۳) ب، تاش ـ کان بـــه انتظارم ٤) د ـ ز بیم؛ ب، تاش ـ ز زخم

۲۷۳

هوس یار گــــر آزار دل افگــارست[۱]
نخورد غــم دل افگار[۲] که با آن[۳] یــارست
شب وصلت سخن از صبر نگویم که کم است
قصه شوق چه گویم[٤] بتو چون[٥] بسیــارست
نکند عاشق نالان ز غم روی تو خــواب
عندلیب از هوس گل همه شب بیــدارست
از توام هر شرف و قدر که میباید هست
قیمتی نیست مرا پیش تو این مقــدارست
روز وصل توام از بهر نثار قــدمت[٦]
کاش سر نیز دو میبود چو چشمم چــارست
گر چه دیدار تو صد بار شود دیده مرا
دیده‌را بار دگر آرزوی دیـــــــــدارست

صوفیان مست شدند از سخنان تو کمال
که در انفاس تو بوی سخن عطــارست

---

۱) د ـ بیمارست ۲) د ـ بیمار ۳) س ـ دل مجروح که آنهــــــم
٤) تاش ـ بگویم ٥) ل ـ کان ٦) ب، ل ـ نثار دو قدم

هیچ عقل خرده بین نقش دهانت در نیافت
در میان ما کسی رمز میانت[1] درنیافت
جادوی استاد چندانی که در خود بازجست
چشم بندیهای[2] چشم ناتوانت در نیافت
رند صاحبذوق بی میهای رنگین‌تر ز لعل[3]
لذت لبهای شیرین‌تر زجانت در نیافت
در علاج درد ما زحمت چه میبیند[4] طبیب
چون مزاج عاشقان جان فشانت در نیافت
از تو روی دولتی هرگز بهٔبیداری ندید
دیده بختی که خاك آستانت در نیافت
کس حریم حرمتت را یافت نتوانست در
تا دل درویش دور از خان و مانت در نیافت

تشنه لب جان داد بر خاك سر کویت کمال
دولت بوسیدن پای سگانت در نیافت

---

۱) س ـ دهانت ۲) ل، س ـ حقّه بازیهای ۳) س ـ مصراع را باین شکل میاورد : بی شراب تلخ صاحب ذوق صافی دل‌جو جام ٤) د ـ میجوید

یار از ستیزه کینهٔ یاران بجد گرفت
آزار ریش سینه فگاران بجد گرفت[۱]
دیدند عاشقانش و آغاز گریه کرد
گفتم درا بخانه که باران بجد گرفت
دل با خیال آنکه سیاهان مبارکند
سودای زلف و خال نگاران بجد گرفت
افتاده‌را چو چاره نباشد ز دستگیر
بیچاره زلف سیم عذاران بجد گرفت
کردند خاص و عام همه نسبتش بهزل
زاهد که طعن باده گساران بجد گرفت
پیر مریدگیر چو لولی[۲] سفت فتاد
سوی[۳] کسان چو آینه داران بجد گرفت

بی‌روی یار چشم ترت گریه‌را کمال
این باز همچو[٤] ابر بهاران بجد گرفت

۱) تاش، س، لن ـ اینغزل‌را ندارد ۲) ب ـ لوءلوء ۳) تب ـ مو ٤) ب ـ این باد بها رو

یار بر خوان ملاحت نمك خوبـــانست
شور او در سرو سوز غـــم او در جانست[1]
گر برآید بکله ماه فلك آن اینـــست[2]
ور خرامد بقبا سرو چمن ایـــــن آنست[3]
نیست پوشیده که چون مردم چشمست عزیز
آنکه چون مردم چشم از نظرم پنهـــانست
گفتم از لعل زکات من درویش بـــده
زیر لب گفت که درویشی درویشـــانست
عشق بلبل بچه اندازه که بر گل باشد
عشق من بر گل رخسار تو صد چنـــدانست[4]
از تو بوسی و ز من درعوض آن صد جان[5]
هـــم بجان تو که ازآن دهنـــت ارزانست[6]

شاد گردان بوصالت دل غمگین کمـــال
که ز هجران توهم خسته و هم ویرانست[7]

---

۱) ل، تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ گر براید بفلـك ماه کله‌دار اینست ۳) لن ـ بچمن‌سر و قبا پوش آنست ٤) ب، لن ـ این بیت را ندارد ۵) ب، لن ـ در طلب آن‌جا نـــــی ۶) لن ـ این بیت را ندارد ۷) د، تب ـ بیت‌را باین شکـل میاورد:

دل مسکین تو گفتند کجا رفت کمـــال
خال گفت از خم زلفش که بمسکینانست

یار نزدیك آمد و ازخویش مارا دور ساخت
پرتو نور[۱] تجلّی سایه‌هارا نور ساخت[۲]

ذرّه را گفتم تو خاکی این چه نام و شهرتست
گفت عشق آفتابم اینچنین مشهور ساخت

ظاهر و پنهان[۳] ازآنم[٤] کز دهان و چشم خویش
گه چو نرگس مست و گه چون غنچه‌ام مستور ساخت

عقل گفتا خان و مانت باز ویران کرد[٥] عشق
گفتم ای نادان[٦] چه ویران این زمان معمور ساخت

تا ز دل جوید کباب از دیدهٔ گریان شراب
چشم‌را سرمست کرد و غمزه‌را مخمور ساخت[٧]

ساخت از لب شربتی بهر شفای خستگان[٨]
طرفه شربت کارزویش تازه‌را رنجور ساخت

شمع مجلس بود دور از روی او گوئی کمال
کز نخستش سوخت از نزدیك و آخر دور ساخت

---

۱) تب ـ طور ۲) تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۳) لن ـ باطن
٤) د ـ بآنم ٥) ل، د ـ ساخت ٦) ب ـ عاقل ۷) لن ـ این بیت را ندارد ۸) لن ـ عاشقان

دل که شد زان زلف سودائی مزاج
نیستش غیر از تو معجون[۱] علاج[۲]
زهر ناب از دست تو عذب فرات
بی تو آب زندگی ملح اجاج
زلفت از دامن فشاند آن خاک پای[۳]
نیست آری مشک را در چین رواج
راز حسنت چون بپوشاند دلم[٤]
کی شود مصباح پنهان در زجاج
آن رخ از خوبان برد شطرنج حسن[٥]
گرچه باشد هر یکی را رخ ز عاج
خاک پایت بر سرم تاج کییست
این چنین سر کی بود محتاج تاج

دست سلطانان نمیبوسد کمال
نیست سلطانرا بدرویش احتیاج

---

۱) ب، ل ـ معجونی ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ خاک را ؛ ب ـ خاک پا ٤) س ـ قلم ٥) س ـ عشق

گر آن غمزه خواهد ز ترکان خراج
چو زلفت[۱] بگردن بیارنـــد باج[۲]
میارید گو ناز اینجا و حســـن
که زیره بکرمان نـــدارد رواج
مفوح لب تست و بس گو[۳] مـــرا
به[٤] سودای خط خشك گردد مـزاج
مداوای زاهد چه سود ای حکیـــم
که شخصیست بس ناخوش و بی‌علاج
نشد مهر آن لب ازین دل برون
ترشح نفرمودمی از زجـــــاج[٥]
چه بوسم شب وصل دست رقیـــب
نـــدارد غنی با گـــدا احتیاج

بچشم حقارت مبین در کمــــال
که آزاده شاهیست بی تخت و تاج

۱) ب ـ زلفش ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ب، س ـ کـــو
٤) ب ـ ز ٥) د ـ این بیت را ندارد

چو شمع روز برافروخت از نسیم صباح
بریز باده گلگون[1] در آبگون[2] اقداح[3]
ز ساقیان پری چهره خواه[4] وقت صبوح
حیات جان ز لب جام و قوت روح از راح
مجردان خرابات بین که از سر شوق[5]
بوصل[6] دختر رز تازه کرده‌اند نگاح
تو باده نوش و میندیش از حلال و حرام
که هست خون صراحی بر اهل عشق مباح
رخ تو آیت کشاف حسن را تفسیر
غم تو مخزن اسرار عشق را مفتاح
حدیث قامت تو گر موءذنان شنوند
بعمر خویش نیایند بعد از این[7] بفلاح[8]

به بوی صبح وصالت کمال دلشده را
حدیث زلف و رخ تست ورد شام و صباح

---

۱) س، د ـ صافی ۲) ب ـ آبگین ۳) تاش، لن ـ این غزل را ندارد
٤) د، س ـ رخ بخواه ٥) ب، د ـ ذوق ٦) س ـ بعقد ۷) ب ـ ازان
۸) س ـ دو بیت را میافزاید:
فروغ شمع جمال تو مشرق الانوار
طلوع کوکب حسن تو فالق الاصباح
زهی در آینه اقبال ماه رخسارت
نموده نور الهی و صورت ارواح

خطت که بر خط یاقوت مینهم[۱] ترجیح
نوشته‌اند[۲] بران لعل لب که آنت ملیح[۳]
بلوح عارض تو آن خط دگر گویی
کشیده[٤] خامهٔ قدرت که البیاض صحیح
نمیبریم شکایت ز خطّ و خال[٥] بتان
اگر چه غارت جان میکنند و ظلم صریح
هزار درد کشیم[٦] از تو به که ناز طبیب
که درد دوست به از شربت هزار مسیح
چگونه وصف تو گویم که غمزهٔ تو بسحر
زده است صد گره از زلف بر زبان فصیح
گرفته‌اند بگردن تعلقی همه کس
من آن[٧] کمند دلاویز و پارسا تسبیح

کمال کوش[٨] که علم نظر زیاده کنی
چرا که علم حسن گفته‌اند و جهل قبیح

---

۱) س ـ مینهد؛ لن ـ میکنم ۲) تصحیح قیاسی ـ است ۳) تاش ـ این غزل را ندارد ٤) ل، س ـ کشید ٥) ب، لن ـ ز خال و خط ٦) ب ـ کشم ۷) ب ـ از ۸) س ـ خواه

ز من که عاشق و رندم مجوی زهد و صلاح
که روز مستم و شب هم زهی صباح و رواح[1]
فقیه و واعظ مارا که[2] بحر علم نهند
همان حکایت کالبحردان و کالملاح
ترا که نیست صلاحیت نظر بازی
درآن نظر بود ار خوانمت ز اهل صلاح
به پرتو رخ تو آفتاب‌را چه فروغ
علی الخصوص چراغی که بر کنی بصباح
مپوش رخ ز نظرها که در شریعت عشق
گرفته‌اند تماشای روی خوب مباح
زمان حادثه ساقی بریز می در جام
چو باد فتنه وزد در زجاج به مصباح

کمال محتسب آمد بجنگ خیز تو نیز
بباده غسل برآور که الوضوء سلاح

---

۱) د، ل، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ گر چه

ای صبا چند روی بر در[1] جانان گستاخ
در شب تار بر آن زلف پریشان گستاخ[2]
باشد اینها حرکات خنك و باد سری
که درآن روضه کنی گشت شبستان گستاخ
زلف کجدار که با روی تو پهلو نزند[3]
هندوانرا نتوان کرد بترکان گستاخ
گر برم نام لبت گریه کنان خرده مگیر
که[4] خودم ساختهٔ بر لب خندان گستاخ
لوح رخسار تو بیش همه وقت این عجبست
که برآمد خط مشکین تو زینسان گستاخ
پارسایان ادب رند ندارند نگاه
دیده‌ام بیشتر مردم نادان گستاخ[5]

باغ رخسار بتان بهر تماشاست کمال
نبری[6] دست برآن سیب زنخدان گستاخ

۱) س ــ بر لب ۲) د، ل، لن، تاش ــ این غزل را ندارد ۳) س زلف مگذار که با چشم تو پهلو بزند ۴) س ــ چون ۵) ب ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٦) س ــ نزنی

از باد سر زلفت یك روز پریشان شد
جان و سر[1] مسکینان در پای تو ریزان شد
حال دل خود گفتم با چاره‌گـــر دردی
بیچاره بدرد دل آهی زد و گریـــان شد[2]
چشم که رسید آیا باز این دل خرم را
کز ناوك مژگانی[3] آزرده، بیکـــان شد
دل خواست شدن سوئی[4] جان نیز روان با او
تا تو ز نظر[5] رفتی هم این شد و هم آن شد
باشد همگی تاوان بر چشم من گریـــان
هر خانه که از باران در کوی تو ویران شد
آن مه که شبی دیدی در حسن تمام اورا
از شرم جمال تو ماهیست که پنهان شد

میگفت کمال از می دایم هوس توبـــه
چون دید رخ ساقی از گفته پشیمان شد

---

۱) تاش- بر سر ۲) س- بیت ۲ و ۳ را ندارد ۳) تاش - بیکانش
٤) س - جائی ٥) س - تا تو نظری

از پرده هرکه رویت یك روز دیده باشد
کس در نظر نیارد گر نور دیده باشد
صورت نگارداند کز ماه چربد آن رخ
با صورت[1] تو مه‌را گر بر کشیده باشد
از حالت زلیخا آن بو برد که چون گل
پیراهن صبوری صد جا دریده باشد
دزدیده حسن یوسف دیدند و کف بریدند
زین شیوه دست دزدان دایم بریده‌باشد
دارد مه نو اینك خونها بگرد ناخن
انگشت حیرت[2] از تو شاید[3] گزیده[4] باشد
از[5] قطره‌های اشکست از چشم عندلیبان
هر شبنمی که بر گل یك یك چکیده باشد

آه کمال دانم شبها شنیده باشی
کیوان شنید صد ره مه هم شنیده باشد

---

۱) ل- پیش رخ ۲) ب - حسرت ۳) ل- دانم ٤) د - بریده
۵) تب - آن

از تو چشمم چو خطت کی طرف مه باشد
با خیال تو کرا در دل من ره باشد[۱]
پیش رخسار تو افزون‌تر ازین آه کشم
بیشتر ناله مرغان بسحرگه باشد
طرّه از ناز مده تاب که آن زلف دراز
شب عمرست و[۲] نخواهیم که کوته باشد
کس ندانست که آن نقل دهان[۳] روزی کیست
رزق در پردهٔ غیبست که آگه باشد
قد و رفتار[۴] گر اینست زهی گستاخی[۵]
که بجز سایهٔ[۶] تو کس بتو همره باشد
استخوانم ز پس[۷] واقعه شطرنج کنید
تا نهم رخ به بساطی که چنین[۸] شه باشد

گر به بینی دهن تنگ و قد یار کمال
بوسه ده خواه و بگو صفر و الف ده باشد

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د، ل، تاش ـ (و) افتاده است ۳) تاش ـ دهن ٤) تاش ـ رخسار ٥) ب، د، ل ـ بیراهی ٦) تاش ـ کز سایه ۷) د ـ پس ازین ۸) ب ـ که درو

از سر هوای وصل تو بیرون نمیـــرود
سودای لیلی از دل مجنون نمیـــرود[۱]
چشمم نظر بغیر جمالت نمیکنـــــــد
یادت خود از طبیعت موزون نمیرود
تا دورم از کنار تو یك لحظه نگذرد
کاندر میان دیده و دل خون نمیرود
آن صورتی که با تو مرا دست داده بود
از قوت مصوره بیـــــــرون نمیـرود
کردم بسی علاج دل و بــه نمیشــود
آری مگر علاج بقانـــون نمیـــرود

دل خوش کن ای کمال و شکایت مکن ز دوست
گر بر مراد رأی تـــــو گردون نمیـرود

۱) ب، د، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد

از لبش هر گه که خواهم کام[۱] دشنام دهد
گر نه طفلست و خورد بازی چرا کامم دهد[۲]
ساحری بنگر که چون نقلی بخواهم زان دهان
بسته بنماید ز لب وز غمزه[۳] بادامم دهد
گویدم[٤] یك روز سیمین ساعدم بینی بدست
زانتظارم سوخت تا کی وعده[*] خامم دهد
مستئی خواهم که هشیاری نباشد هرگزش
ساقئی کو تا بیاد لعل[٥] او جامم دهد
قاصد آنم که[٦] جان افشانمش از هر طرف
قاصدی گر زان طرف آید که پیغامم دهد
در بهای خاك پایش نیستم نقدی[۷] دریغ
کو فریدون تا دوصد گنج گهر وامم دهد

خلق گویند از سخن مشهور عالم شد کمال
معنی خاص است و بس کو شهرت عامم دهد

---

۱) تاش ـ بوسه؛ ب ـ چون کام جویم یار ۲) د، س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ غنچه ٤) تاش ـ گوید ٥) ب، تاش ـ روی ٦) تاش ـ قصد آندارم که ۷) ب ـ دری

از لب او سخنی چون[۱] بزبان میآید
گوئیا آب حیاتی بدهان میآید

خواهد آمد ز منت تیر بلا برجان گفت
در دل خسته مرا[۲] نیز چنان[۳] میآید

بر در او نه منم آمده جان برکف دست
هرکه دورست ازان روی بجان میآید

چون نیاید[٤] بچمن نعره زنان بلبل مست
از گل افتاد جدا زآن بفغان میآید[٥]

قصهٔ بار[٦] جدائیست درین نامه رواست
بر[۷] کبوتر اگر این بار[۸] گران میآید

زاتش شوق همه سوختگیهای دلست
هرچه در نامه قلم را بزبان میآید

در قلم هیچ شکی[۹] نیست کزین[۱۰] غصّهٔ کمال
آتشی هست که دود از سر آن میآید

---

۱) ب ــ چند ۲) ل ــ من ۳) تاش ــ من نیز همان ٤) تاش ــ بباید؛ د، ل ــ نیامد ٥) س ــ این بیت را ندارد ٦) ب ــ یار ۷) تاش ــ به ۸) ب ــ اگرم بار ۹) ب ــ در قلم هم سخنی ؛ د ــ در قلم خود سخنی ؛ س ــ هیچ سخن ۱۰) ب ــ درین

از من ای اهـل نظر علم نظر آموزید
نازکست آن رخ ازو چشم و[۱] نظر بر دوزید[۲]
پیش آن روی مدارید روا ظلمت شمـع[۳]
خانه پرنور تـجـلّی چه چراغ افروزیـد
سوختید[٤] از عطش ای اهل ورع بی[۵] می عشق
چوب[٦] خشکید[۷] بسوزید که خوش میسوزیـد[۸]
بهر او[۹] جنگ کنان در صف عشاق آئیـد[۱۰]
که درآن صف همه لشکر شکن و پیروزیـد
گر[۱۱] بدوزید دل پاره فقیری بکـم[۱۲]
به که صد ناوك دلدوز بهٔکیش[۱۳] انـدوزید[۱٤]
در[۱۵] تب محنت او صبر کنید ای دل و جان[۱٦]
که ازین[۱۷] عارضه امروز بـه از هر روزید

از شفاخانهٔ دردست سخنهای کمال
درد دارید ازینجا سخنی[۱۸] آموزید

---

۱) ل ، تاش ـ (و) افتاده است ۲) د، لن ـ اینغزل را ندارد
۳) تاش، س ـ شب ٤) تاش ـ سوختند ۵) ل ، تاش ـ صفـا از
٦) ب ـ که چو ۷) تاش ـ خشکست ۸) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد
۹) ب ـ بهوا ۱۰) ب ـ رواست ۱۱) ب ـ که ۱۲) س ـ پـاره
غیری بخدنگ ۱۳) ب ـ بکین ۱٤) تاش، ل ـ این بیت راندارد
۱۵) ب ـ به ۱٦) تاش ـ بس؛ س ـ دین ؛ ل ـ تن ۱۷) ل ـ
ازان ؛ تاش ـ درین ۱۸) ل ، تاش ـ سخنش

اگر تو فخر نداری بدلـــق[۱] گردآلود
ایاز خاص نباشی[۲] بحضـــــرت محمود[۳]
هر آنکه خلعت[٤] سلطان عشق در پوشد
بحلّه‌های بهشتی کجا شـــود خـــوشنود[٥]
برنگ[٦] خرقه ازین رقعه[۷] بوی دردی[۸] نیست
چو درد عشق[۹] نداری لباس فقر[۱۰] چه سود
ز طیلسان سیه کس بساط قرب نیافــت
جز[۱۱] آنکه تیرگیی در گلیم بخت افزود
چو مرد راه شدی بگذر از سرو دستـــار
که شاه عشق بمردان[۱۲] خود چنین فرمود
ز نیك و بد[۱۳] نتوان رست تا خرد باقیست
که جامه از کف[۱٤] هنیار مشکل است ربود

ز هرچه عرض کنند[۱٥] از مقام دینی و دین
کمال خواه که آنست[۱٦] غایت مقصود

---

۱) ب، تاش ـ بفقر ۲) ب، تاش، س ـ نگردی ۳) د، لن ـ این غزل را ندارد ٤) ل ـ حلّه ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) ب،ل، س ـ ز رنگ ۷) س ـ فرقه ۸) ل ـ سودی ۹) ب، تاش ـ فقر ۱۰) ل، س ـ عشق نباشد لباس زهد ۱۱) تاش ـ از ۱۲) س ـ بفرمان ۱۳) س ـ ز ننگ خود ۱٤) س ـ از بر ۱٥) س ـ کنـد ۱٦) س ـ اینست

اگر وظیفهٔ دردت زمان زمان نـــرسد
حلاوتی بدل و لذتـــــی بجان نرسد
حلاوتی[1] که ترا درجه زنخدان است
هزار یوسف مصری بقعر آن نـــــرسد[2]
تو هر طرف که کشی تیر من ز رشك آنجا
سپر شوم که بهر سینه ذوق[3] آن نرسد
مکش مرا که ز بس لاغری همـــی ترسم
که روی تیغ تو ناگه باستخوان نرسد
کجا بما رسد آن زلف[4] کز زنخدانت[5]
فتاده‌ایم بچاهی که ریســـــان نرسد
چنین که نسبت روی تو میکنند بمـــاه
چگونه از تو سر او به آسمـــان نرسد
مرا سریست که برخاك پاش خواهم سود
ز مفلسان خود اورا جز این زیان نرسد[6]
نعیم و لذت دنیا اگر چه بسیارســـت
بذوق بادهٔ صافی ارغـــــوان نرسد[7]

کمال تا نشوی هیچ مگذر از دریـــار[8]
که زحمت تو بدان[9] خاك آستان نرسد

---

۱) تاش ـ ملاحتی ۲) ب، د، ل، لن ـ این بیت را نـــدارد ۳) د، تاش ـ زخم ٤) ب ـ کجا رسد بمن آن شوخ ؛ تاش ـ کجا رسیم بدان زلف ٥) س ـ زنخدانش ٦) تاش، س ـ این بیت را ندارد ۷) ب، ل، لن، تاش ـ این بیت را ندارد ۸) ل، تاش، س ـ او ۹) د ـ بآن ؛ س ـ بران

افتاد دل از پای و ندانم زچه افتاد
فریاد ز شوخی که ملولست ز فریاد[1]
هر خانه که در کوی طرب ساخته بودیم[2]
سیلاب غمش[3] آمد و بر کند ز بنیاد
گوید برقیبان که فراموش کنیدش
بنگر بچه فن میکند از عاشق خود یاد
مجنون چه کند کاین کشش از جانب لیلیست
گر میل نمیدید[4] دل از دست نمیداد
منعم مکنید از لب شیرین که در[5] آخر
گشتند پشیمان همه از کشتن فرهاد
فرهاد بجز سنگ نمی سفت و من امروز
در سفته‌ام از عشق به بین صنعت استاد

بفرست بخوارزم کمال این همه درها[6]
کز شوق[7] بغلطند بآواز گهر زاد

---

۱) ب، س، لن ــ این‌غزل‌را ندارد ۲) تاش ــ بودم ۳) تاش ــ غمی ٤) ل ــ نمیکرد ٥) تاش، د ــ به ٦) تاش ــ بفرست کمال این همه درها بسمرقند ۷) تاش ــ تا خلق

آن پری وش[1] که خطش گوشهٔ مه میفرسود
در من آتش زد و آورد بروی این همه دود[2]
هرچه کم کرد مه از مایهٔ روشن رویی[3]
راست کرد آن رخ زیبا و برآن نیز فزود
تا غم او بزد[4] انگشت طلب بر دل من
دل غمیده برویم در دولت[5] بگشود
بی تو وقتی بشبم دیده شدی مایل خواب
گویی آن عهد که شد دیده مرا خوابی بود
سخن باطل حاسد مشنود درحق من
که حدیث از دهن هیچ کس آن خود[6] نشنود

تا کمال از دهن او دل خود باز ستد[7]
گوئیا بار دگر از عدم آمد بوجود

---

۱) ل ـ رخ ۲) ب، د، لن، س ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ رائی
٤) ل ـ نزد ٥) تاش ـ در شادی و دولت ٦) ل ـ کس ۷) ل ـ باز ستاند

آن جگر گوشه ز خون دل ما بس نکند
مست شد چشمش ازین باده چرا بس نکند[1]
غمزه را گر بزند زلف به بندد بدو دست
هرگز این از ستم و آن ز جفا بس نکند
نشکیبد دل برخون من از صحبت یـــار
غنـچه از همدمی باد صبا بس نکنـــــد
بغلامی دل من چو گواه آری خـــال
خط برون آورد آن رخ بگوا بس نکنـــد[2]
دل در ابروی تو خالی ز دعاگوئی نیست
هرکه محراب نشین شد ز دعا بس نکنـد
گرچه صد[3] ناوك ازآن غمزه مرا برجانست
این قدر زخم ز تو[4] جان مرا بس نکنـد

از سر کوی تو هرگز نشود دور کمال
تا در مرگ ز دریوزه گدا بس نکند

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ این بیت را ندارد ۳) د ـ بس ٤) ب، تاش ـ که زد

آنچه تو داری بحسن ماه ندارد
جاه و جمال تو پادشاه ندارد[1]
جانب دلها نگاه دار که سلطان
ملك نگیرد اگر سپاه ندارد
عاشق خود گر کشی بجرم محبت
بیشتر از من کس این گناه ندارد
رقت قلب آشکار کرد محب را
جام تنگ راز دل نگاه ندارد[2]
صوفی ما ذوق رقص دارد و حالت
آه که سوز درون و آه ندارد
سالك بیدرد را ز قطع منازل
ترك سفر به چو[3] زاد راه ندارد

زحمت سر چون برد کمال ازین در
زانکه جز این آستان پناه ندارد

۱) لن ، س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ این بیت را ندارد
۳) ب ـ خلوت چو

آنرا کـه بر زبان صـفت روی او رود
در هر سـخن ز خـود رود امّا نکـو رود
تا عود جان نسوخت بچشم وطن نساخت
آری پری بـخانهٔ مردم ببـــو رود
هرگه خیال عارض او بگذرد بـچـشـم
آن لـحـظـه آب دولت عـاشـق بجو رود
منشین چو خال برلب شیرینش ای مگس
ترسم ز لـطـف پای تو آنجا فـرو رود
عمری بباد رفت[۱] همان به که بی لبش
هـمـچون حباب در سر جام و سبـو رود
کحل الجواهر[۲] نظر افتد مرا چو اشك
در چشم درفشان اگر آن خاك کـو رود[۳]

سیل سرشك برد بکویت کمـــال را
هر جا رود گدای تو با آبـــرو رود

۱) تب ـ عمر بباد داده ۲) تاش ـ کحل‌جواهر ۳) س ـ ایـن بیت را ندارد

آن سرو قد نگر که چه آزاد میرود
وان غمگسار بین که چه دلشاد میرود[۱]
مه روی سرو قامت گلبوی لاله رخ
با قد خوش خرام چو شمشاد میرود
بر بام هفت قلعهٔ گردون ز بیدلان
هر شب فغان و ناله و فریاد میرود
اشك از دمشق دیده ز سودای مصر دل
مانند سیل دجلهٔ بغداد میرود
بنیاد جان که داشت بنا بر زمین دل
از سیلبار دیده ز بنیاد میرود
بر جان بیدلان ستمکش ز دلبران
در شهر ما نگر که چه بیداد میرود
عمر عزیز گر نکنی صرف با بتان
چون خاك راه دانش که بر باد میرود
خسرو مدام با لب شیرین نهاده لب
خون جگر ز دیدهٔ فرهاد میرود

با آن پری پیام کمال ای نسیم صبح
اعلام دادمت مگر از یاد میرود

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ــ این غزل را ندارد

۲۹۹

آن سرو ناز رفت بگلشن نظر کنید
در باغ گل برآمد و سوسن نظر کنید[۱]

گل راز شوق[۲] نکهت آن پیرهن چو من
صد داغ خون بگوشهٔ دامن نظر کنید

آتشکده است[۳] جان من از سوز سینه آه[٤]
دودی که بر گذشت ز روزن نظر کنید

با چشم تیزبین نظری بر دهان او
گر ممکن است یکسر سوزن نظر کنید

او دیده ایست[٥] روشن اگر برقع[٦] افکند
ای عاشقان بدیدهٔ روشن نظر کنید

گر بر شما حقیقت جانست ملتمس[۷]
از پیرهن لطافت آن تن نظر کنید

آنها که میکنند لبش آرزو کمال
گو در حلاوت[۸] سخن من نظر کنید

---

۱) لن – این غزل را ندارد ۲) تاش – ز گلزار؛ س – ز شرم ۳) ب، تاش – آتش گذشت ٤) ب – از آه سینه سوز ٥) تاش – رو دیده اید ٦) د – پرده ۷) د، تاش، س – ملتبس ۸) د،ل – ملاحت ؛ س – لطافت

۳۰۰

آن شهسوار خوبان یارب چه نام دارد
در حسن و دلربائی لطف تمام دارد[۱]

عشّاق را حلالست اندوه دوست خوردن
خونش حلال بادا آنکو حرام دارد

دل خواهدم که گیرد سیم برش در آغوش
بیچاره در سر خود سودای خام دارد

آهوی شیر گیرش بر طرف لاله زارش
از بهر صید دلها از مشك دام دارد

مه چون تمام گردد پیوسته در کمالست
زانروی در دل او مهرش مقام دارد

---

۱) ب، د، ل، لن، تاش، تب ــ این غزل را ندارد

۳۰۱

آن شوخ[1] بما جز سر بیداد ندارد
با وعده دل غمزدهٔ شاد ندارد

گرد از من دل شیفته آن عهد شکن باز[2]
زان[3] گونه فراموش که کس یاد ندارد

بلبل چه فرستد سوی گل تحفه که دردست
بیچاره بجز ناله و فریاد ندارد

بر عهد تو تکیه نتوان کرد و وفا نیز
کین هر دو بنائیست که بنیاد ندارد

هر دل[4] که نپوشد نظر از گوشه[5] آن چشم
مرغیست که اندیشهٔ صیاد ندارد[6]

تو جنگ میاموز بدان غمزه که آن شوخ
در فتنه[7] گری حاجت استاد ندارد

بر حال[8] کمال ار نکنی رحم عجب نیست
شیرین ز تجمل سر[9] فرهاد ندارد[10]

---

۱) س ـ یار ۲) ب ـ یاد ۳) د ـ زین ٤) ب، تاش، س ـ هر کس ٥) د، س ـ فتنه ٦) س، د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۷) ب، تاش ـ شیوه ۸) ل، س ـ بر جان ۹) ب، تاش ـ غم ۱۰) ب ـ ترتیب بیت ها: ۲، ٥، ۳، ٤، ٦، ۷

آنکه هرگز سوی من چشم رضائی نگشاد
یارب از چشم بد خلق گزندش مرساد[1]
مرحبائی طمعم بود ازو در همه عمر
سعی بسیار نمودم[2] ولی دست نداد
سالها رفت که خالی نیم از یاد کسی
که نیاید همه عمرش ز من دلشده یاد
آید آن روز که خواهد لب شیرین ای‌دل
عذر آن داغ که بر سینهٔ فرهاد نهاد
من ز دست غم او گر چه فتادم از پای
هیچ کاری بجهان خوشتر ازینم نفتاد
دل هلاك تن خود خواست غمش آمد و گفت
مخور این غم که منت زود رسانم بمراد

دوش میگفت فراق رخ جانان به کمال
که هنوزت رمقی هست ز جان شرمت باد

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد (نقل از تب)
۲) تصحیح قیاسی-نمودیم

آن مه ز بتان گوی لطافت به ذقن برد
لبهاش دل پستهٔ خندان بدهن برد[1]
آن روز که شطرنج جفا گستری آموخت
در اول بازی رخ خوبش دل من برد
میکرد حکایت دُر[2] ازآن لطف بناگوش
هر چا صنمی گوش سوی در عدن برد
در حسرت قد تو ز بس گریه مرا آب
بر داشت چو خاشاك سوی سر و چمن برد
دل بود بجان آمده در تن ز غریبی
در زلف تو بازش کشش حب وطن برد
بستاند رقیبم سر زلفت ز کف و رفت[3]
نوشد مثل کهنه که خر رفت و رسن برد[4]

آن دل که نبردند کمال از تو بصد سال
افسوس که آن غمزه بیك چشم زدن برد

---

۱) تاش، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ دل ۳) س ـ بستانند رقیبت سر زلف تو و میرفت ٤) د ـ دل نعره زنان شد که فلان رفت و رسن رفت

آنها که[١] لب چون شکرستان تو یابند
آن نقل همان در خور دندان تـو یابند[٢]
زیر قدمت خاک شده جان عزیـــزست
هر گرد که بر گوشهٔ دامان تـو یابند
از چشمه حیوان نتوان یافت همه عمر
آن لطف که در چاه زنخدان تـو یابند
آنجا که خط[٣] سبز کنی خوان مـلاحت
طاووس ملایک مگس خوان تـــو یابند
از خاک شهیدان گل رحمت شکفانـــد[٤]
هر غنچه که در سینه ز پیکان تو یابند
زینگونه که من یافتم آن لعل روان بخش
گر جوی بهشت است که جویان تو یابند
جنّت طلبان هرچه بجویند ز طوبـــی
در قامت چون سرو خرامان تـــو یابند
گر خضر بقا چون خطت از[٥]آب بقا یافت
عشاق حیات از لب خندان تـــو یابند

بردی دل عشّاق کمال از سخن خـــوب
خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یـابنـد[٦]

---

١) س ـ آنانکه ٢) ل، تاش ـ این غزل را ندارد ٣) تب ـ بخط
٤) د، س ـ بر خاک شهیدان شکفاند گل رحمت ٥) لن، س ـ تـب
(بماخذ نخ) ؛ گر خضر شفا جو ز خـطت ٦) د، س ـ ترتیب بیتها:
١، ٦، ٢، ٣، ٧، ٥، ٤، ٨، ٩

۳۰۵

آن یار که پیوسته بما دل نگران بود
مشغول بما بود و ملول از دگـران بود[1]
از ما برمید و دگرانش بربودنـــــد
آری مگوش مصلحت وقت درآن بـــود
دیروز برآن بود که بانم بنـــوازد
امروز برآن نیست که دیروز برآن بود
دوشش بگرفتم که برآدم بکنـــارش
دیدم که سرش با من دلخسته گران بود
آشفتگی زلفش و بیماری چشمــــش
گوئی که ز دود دل صاحب نظران بـود
آن دور کجا رفت که در سایهٔ حسنش
اوقات من خسته بخوبی گذران بـــود

میرفت و[2] کمال از پی او رفت دل از دست
با دیدهٔ غمدیده بحسرت نگران بـــود

---

۱) ده تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ (و) افتاده است

امشب آن مـه بوثاق که فرو میآید
گر بمهمان من آید چه نکــو میآید[1]
بنهم عود دل سوخته بر آتش شــوق
گر بدانم که پری‌وار ببـــو میآید[2]
دیده از دست نظر خون تو ریزد گویند
ظاهراً هر چه بگویند ازو میآیــد
حلقه حلقه دل احباب بهم بر زده است[3]
مگر اینست[4] که آن سلسله مو میآید
آنکه در صومعه میرفت با بریق وضــو
از در میکده اینك بسبو میآیـــد
زیر لب هرچه صراحی بقدح میگویـــد
در دل نازك او جمله فرو میآیـــد

تا چها در سر آن غمزه[5] مستست کمـــال
که سوی غمزدگان عربده جـــــومیآید

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بیت را باین شکل میاورد :
دل که بر آتش غم بوی کبابش میساخت
گوئیا سوخت کزو این همه بو میاید
۳) د ـ چیست ؛ تاش، ل ـ مصراع را باین شکل میاورد : امشب از اهل درون اینهمه شورش ز چه خاست ۴) ل، س ـ آنست

اهل دل زلف درازت رشتهٔ جان گفته‌اند
زین حدیثم بوی جان آمد[۱] که ایشان گفته‌اند[۲]
تا دهانت نیست[۳] پیدا وز نظرها شد نهان
خرده بینان وصف آن پیدا و پنهان گفته‌اند
زان دهان چون شکر هر گه حدیث آمد بلب
از لطافت آن سخن شیرین و خندان گفته‌اند
قامتی همچون الف داری و ابروئی چو نون
در تو هر آنی که گفتند از پی آن گفته‌اند[٤]
وصف آن زلف و دهان سودائیان تنگدل
نیك نامفهوم و بیش از حد پریشان گفته‌اند
در چمن برخاستست از سرو فریاد و فغان
تا ازآن بالا حدیثی[٥] عندلیبان گفته‌اند

گفته های تست[٦] از شوق جمال او کمال
هرچه مرغان خوش الحان در گلستان گفته‌اند

---

۱) د ـ آید ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) تب ـ گشت
٤) لن ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تب ـ حدیث ٦) تب ـ اوست

آهنین جـان مرا کز غصّه تابی میدهد
آهن از آتش چو بیرون کرد آبـی میدهد[1]

همچنین جانهای تشنه چون ز آتش میرهند
هر یکی را حور از کوثر شرابـی میدهد

آنکه داغش مینهم بر سینهٔ خود نیز حیف
رحمتی باشد گرم بیم عذابـی میدهد[2]

گر چه میبندد در دارالشفا بر من طبیب
حلقه‌ای چون میزنم بردر جوابـی میدهد

دست اگر ندهد که گیرد کس عنان آن سوار
بوسهٔ افتان و خیزان بر رکابـی میدهد

شب که گرید چشم ما فردا طمع دارد وصال
هر که آبی میدهد بهـر ثوابـی میدهد

دیگر از شادی چه جای[3] خواب در چشم کمال
گر شبی بختش برآن در جای خوابـی میدهد

---

۱) د، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ ایـن بیت را ندارد ۳) تب ـ نیاید

'ی آتش سودای[1] توأم سوخته چون عـــود
کس را نه برآید[2] ز تمنای تـــو مقصود[3]
خوبان[4] جهان جمله گدایند و تو سلطـان
شاهان[5] زمان[6] جمله ایازند و تو محمود
گفتم که بکامی پسم از وصل تو لیکـــن
بسیار تمناست که در خاك بفـــــــرسود[7]
جانم ز غمت عاقبت کار برآمـــــــــد
المنة للّه کـــه تمنای من[8] آن بـــود[9]
آنگاه[10] مباد ای مه خوبان که بـــرآرد
شمع رخت از جان[11] من سوخته دل دود
گاهی بنوا زلف توأم ساخته چون چنگ
گاهی بجفا هجر توأم سوخته چـون عـود[12]

چون دولت[13] دیدار تو مقصود کمـــال است
نقصان نکند گر شود از وصل تو خـوشنود

---

۱) س ــ رخسار ۲) س ــ برامد ۳) د، لن ــ این غزل را ندارد
٤) س ــ شاهان ٥) س ــ خوبان ٦) ل، س ــ جهان ۷) س ــ این
بیت را ندارد ۸) تصحیح قیاسی ــ تو ۹) ب، تاش، ل ــ این
بیت را ندارد ۱۰) س ــ آنروز ۱۱) س ــ آه ۱۲) س ــ ایـــن
بیت را ندارد ۱۳) س ــ دیدن

ای خوش آن دم کز تو بوئی با دل افگاران رسد
نکهت وصل مسیحا سوی بیمـــــاران رسد[۱]

از ضیافت خانهٔ درد تو دل نومید نیسـت
هم نصیبی زان سر خوان با جگر خواران رسد

کار دولت باشد آن نی سعی ما گر گاه گاه
چون تو مطلوبی بسر وقت طلبکاران رسـد

پیش رویت دیده را از گریه میدارم نگـاه
رحمتی بر گل نمیخواهم که از باران رسد

روی گل نادیده بلبل یافت نرگس[۲] صد وصال
خفته نابینا بود دولت به‌بیـداران رسـد[۳]

ما وجور دشمنان بردن[٤] که دارد لذتـی
هرچه بهر[۵] دوست بر جان دلفگـاران رسد[۶]

دل بآزار سگ کویت[۷] نرنجانـد کمـال
یار منتدار باشد هرچه از یاران رسد

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ نرگس یافت بلبل ۳) س ـ بیت ۵ و ۶ را ندارد ٤) ب، تب ـ بر دل ۵) تاش ، س ـ جور ۶) ب، لن ـ دوست هم بهر دل آزاران رسد ۷) د ـ کویش

ای گل نو ز توأم بوی کسی میآید
در دلم تازه غم روی کسی میآید
بر تو ای سرو لب جوی چو میافتد چشم
یادم از قامت دلجوی کسی میآید
وقت طاعت چو نظر میفکنم بر محراب
پیش چشمم خم ابروی کسی میآید
ببر ای نافهٔ چین درد سر خود که مرا
نکهت غالیه از بوی کسی میآید[1]
میبرد باد دل ما و خدا یارش باد
اگر از خاك سرکوی کسی میآید[2]
گو بیا تیر بلا بر دل و بر صدر نشین
اگر از غمزه جادوی کسی میآید

پای دل رفت بزنجیر مگر پیش کمال
خبر از حلقهٔ گیسوی کسی میآید

---

۱) د ، س ـ این بیت را ندارد ۲) س ـ این بیت را ندارد

ای مرا در هجر رویت چشم تو چون سر سفید
شد ز شست و شوی اشکم جامها در بـر سفید[۱]
از غم نا دیدنت وز دیدن روی رقیـب
یك دو دم چشمم سیاهست و دمی دیگر سفید[۲]
دیده میگردد سفید از انتظار روی خـوب
ز انتظار صبح[۳] اینك دیدهٔ اختـر سفید
پیش رویت هندوانند[٤] آن همه خال سیـاه
هندوان بنگر بناگوش و عذار و بـر سفید[۵]
گوئیا روی رقیبت نامهٔ اعمال اوسـت
کان بصد شستن نگردد تا دم محشر سفید
هندوان زلف و خالت را دعائـی میکنـم
باد هـر دو روسیه را رو چو مشك تو سفید[٦]
گو سیه باش و سفید آن رستهٔ دندان و خال
مشك نیکوتر سیاه و در بود خـوشتر سفید

روی چون دینارت از اشك تو سرخ اولی کمال
زانکه باشد کم بها هرگه[۷] که باشد زر سفید

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ این بیت را ندارد ۳) ب ـ ابر ٤) ب، س ـ ابر وانند ۵) س ـ این بیت را نـدارد ٦) تاش، ل، لن ـ این بیت را ندارد ۷) ب ـ هر جا

با[۱] عارض تو زلفِ دم از نقش[۲] چین زند
بر آب حدّ کیست که نقشی چنین زند
باید چو ساعد تو ز سیمش پر[۳] آستین
هرکس که دست در تو چو آن آستین زند
رضوان ز شوق آنکه چو طوبی کنی خرام
جاروب راهت از مژهٔ حور عین زند[٤]
جان و دلم فدات بگو غمزه‌را که باز
تیغی برآن گمار دو تیری برین زند
زلفت که داد مالش صد پهلوان به بند
بادِ صباش گیرد و خوش بر زمین زند
دزدیست طرهٔ تو که سرها برد بروز[٥]
ترکیست چشم تو که ره عقل و دین زند[٦]

جان آفرین زند چو[۷] دو چشم تو بر کمال
تیر از گشاد غمزهٔ سحر آفرین زند

---

۱) ب ـ بر ۲) ل، تاش ـ مشگ ۳) ب، تاش ـ تو دو دستش در؛ س ـ چو ساعدت همه سیمش در ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) تاش ـ بزور؛ بزود ۹) س ـ این بیت را ندارد ۷) ب، س ـ به

باد گلریز شد و بر سرگل ژاله چکید
آب در[1] جوی و ز پیرامن جو سبزه دمید[2]

گل ز رخ پرده و نرگس بچمن[3] چشم گشاد
سرو شمشاد قدو مرغ چمن ناله کشید

خرّم آن دل که بهار از پی[4] ترتیب دماغ
بانگ مرغ چمن و بوی گل تازه شنید

باد سوی چمن آمد که دهد مژده که باز
گل ببستان و بگل میوهٔ مقصود[5] رسید

هرکه دید آن قد و عارض ز چمن آرایان[6]
اوّل از جان و سر آنکه ز گل و سرو برید

با تو گل دفتر خود خواست که گیرد بحساب
باغبان آن ورق و باد باو[7] در پیچید

عمر چون دور گل از باد هوا رفت و کمال
دامن از یار[8] و بدامن گل مقصود نچید

۱) د، ل ـ از ۲) تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ نرگس سوی گل ٤) ب ـ بهاران پی ۵) ل ـ میوهٔ جان نیز ۶) ب ـ آه کنان ۷) ب ـ بگل ۸) ب ـ دست

بادی که نیست از سر کوی تو نیست باد
ور هست و نیست همره بوی تو نیست باد[1]
تا هست در صبا اثر هستیئی و نیست
آشفتهٔ سلاسل موی تو نیست باد[2]
هرکس که یافت بوی تو آنگه[3] ز شوق آن
چون باد نیست در تك و پوی تو نیست باد
گو شو خراب خانهٔ چشمم ز سیل اشك
چشمی که هست بر لب جوی تو نیست باد
رفتم بباغ بی تو و گفتم بباغبان
هر گل که هست برلب جوی[4] تو نیست باد
تو دیر زی بمیکده ای رند درد نوش
زاهد که سنگ زد بسبوی تو نیست باد[5]

گر گوئیم کمال ز من حاجتی بخواه[6]
گویم رقیب از سرکوی تو نیست باد

---

۱) د، تاش ـ این غزل‌را ندارد ۲) س ـ این بیت را ندارد
۳) س ـ وانگه ٤) لن ـ کوی ٥) س، لن ـ این بیت را ندارد
٦) ب ـ گر گوئیم مراد ازین در طلب کمال

باز این دل غمدیده بدام تو در افتاد
بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد
این طرفه که راز تو بخود نیز نگفتیم
تا شد خبرم در همه شهر این خبر افتاد[1]
لطفی کن و تیری دگرم[2] سوی دل انداز
کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد
پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است
چونست که در عهد تو این رسم[3] بر افتاد
معذور بود یارم اگر دیر بپرسید
کز کوی وفا خانهٔ او دورتر افتاد
شاید که بروید همه ره سرو خرامان
زان سایه که از قد تو بر رهگذر افتاد
گفتیم جوابی نه کم از گفتهٔ سعدی
بل کاین دو غزل خوبتر از یکدیگر افتاد[4]

این لاف نه در خورد کمالست ولیکن
با رستم دستان بزند هرکه در افتاد

---

۱) د ــ این بیت را ندارد ۲) س ــ دگری ۳) د، ل، تاش، لن ــ کاین عهد برسم تو ٤) اشاره به این غزل سعدی است :
زانگه که بدین صورت خوبم نظر افتاد
از صورت بیطاقتیم پرده بر افتاد

باز عید آمد و لبها ز طرب خندان شد
شادی عید بدیدار تــــو صد چنـدان شد
ماه در عید نپوشد رخ و باشد پیـــدا
پرده برگیر که دیگر نتوان پنهـــان شد
ابرویت[۱] داد بمردم ز مه عیــــد نشان
همه را چشم[۲] بنظارهٔ او حیــــــران شد
هرکه دیدت چو مه عید شب از گوشهٔ بام
مست چون چشم تو در خانهٔ خود غلطان شد
پسته هر عید گران بودی و بادام بقـدر[۳]
از لب و چشم تو این عید[٤] همه[٥]ارزان شد
عادت اینست که در عید نخستین بکشند[٦]
غمزه را از چه بنا کشتن ما[۷] فرمان شد

صبر تا عید دگر چون نتوانست کمال
کرد عید دگر و بر در او قربان شد

---

۱) د، تاش ـ ابروت ۲) د ـ دیده ۳) س ـ عزیز ٤) س ـ تــو امروز ٥) تاش ـ عجب ٦) تاش، س ـ نکشند ۷) ب ـ من

باز گل دامن بدست عاشقان خود نهـــــاد
غنچه لب بگشود و بلبل‌را بباغ آواز داد[۱]
ابر درهای عدن پیش گل و سوسن کشیـــد
باد درهای چمن بر روی گلبویـــــان گشاد
سرو ما بر کرد ناگه سر ز صحن بوستان
پیش او هر جا درختی بود بر پـــا ایستاد
گل حکایت کرد و سرو از نازکی و لطف یار
آب گریان آمد و در پای این و آن فتـاد
در بهشت باغ خوش باشد می چون سلسبیـــل
خاصه از دست بتان گلرخ حــــــوری نژاد
هر بهاری‌را که هست ای دل خزانی در قفاست[۲]
خوش برآ روزی دو چون گل با لب[۳] خندان وشاد

بر ورق دارد گل رنگین بخون این[٤] خط[۵] کمال
شاد زی چون عمر بادست ای برادر عمر باد

---

۱) تاش ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ در پی است ۳) د ـ با رخ
٤) ب ـ بخوان آن ۵) س ـ این خود

باز تیر غمــــزهٔ او بر دل ما کی رسد
این نظر تا بر که افتد این بلا[1] تا کی رسد[2]
داروی جانها نهاد آن ابروان بر طاقهــا
دست کوتاه من محروم[3] آنجا کـــــــی رسد
کرده‌اند آن لب طمع شاهان نه تنها چاکران
چون گدا بسیار شد مارا ز حلوا کـــــی رسد
ذرّه را صد پاره باید کرد وقت پایبوس
ور نه با ما ذره ذره خاك آن پا کی رسد[4]
کی رسد گفتم ببالای تو چشم از زیر پای[5]
گفت آن آبیست از پستی ببالا کـــــــی رسد
از لبش دشنام میخواهی طلب در هر دعــا
با گدا مرسوم سلطان بــــی تقاضا کـــــی رسد

آن ذقن[6] بی سوز سینه کی بدست آید[7] کمال
سیب شیرینست بــــی آسیب گرما کـــی رسد

---

۱) ب ـ عطا ۲) تاش، س، لن ـ این غزل‌را نـــدارد ۳) د ـ مجروح ٤) ب ـ این بیت را ندارد ٥) ب ـ پا ٦) ل ـ آن دهان ۷) ل ـ آمد

با سرود و آه و ناله میرود اشکم چو رود
پیش مستان محبت این بود رود و سرود[1]

عاشقانرا در محافل[2] ناله سازد سر بلند
مطربانرا در مجالس[3] آبرو باشد ز رود

با سرشکم دجله و جیحون دو یار[4] آشناست
از[5] دو رود دیدهٔ ما باد بر یاران درود

تا چرا تیغ ترا خودو زره گردد سپر
جنگها شد گاه مارا با زره گاهی بخود[6]

شوق بالای تو خون از چشم ما بر خاك ریخت
هر کجا سیلی که آمد آب[7] از بالا فرود

گفتم از سیب سمرقندی به و نار خجند
با زنخدان و لب چون قند گفتا به[8] نبود[9]

گر نگیری چست و چابك سیب سیمینش کمال
پیش اهل عشق[10] باشی کاهل زیر و فرود

---

١) تاش ــ این غزل را ندارد ٢) ب ــ مجالس ٣) ب ــ محافل ،
٤) س ــ دو رود ٥) س ــ زین ٦) س ــ این بیت را ندارد
٧) تب ــ که آمد آمد ٨) د، ل ــ بر ٩) س ــ این بیت را ندارد
١٠) ل ــ عقل

با غم عشق تو دل کیست که محرم باشد
با لب لعل تو جان چیست که همدم باشد[۱]
هر کرا دولت سودای تو شد دامن گیـــر
فارغ از محنت و آسوده دل از غـم باشد
نسبت روی تو چندان نتوان کرد بمـــاه
که بحسن از رخ زیبای تو پر کـم باشد
خنك آن جان که شد از آتش سودای تو گم
خرم[۲] آن دل که بغمهای تو خرم بـــاشد
گر دمی دست دهد روی تو دیدن مـــارا
حاصل از عمر گرانمایـــه همان دم بـــاشد[۳]
مفلس کوی مغانرا بخرابات غمـــش
دولت جام به از مملکت جم بـــاشد[٤]

گر ببوسیدن پایت برسد دست کمـــال
او بدین پایه بعشاق[٥] مـقدم بـــاشد

۱) د، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ شاد ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) س ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ٥) س ـ او درین نام ز عشاق

با من دردکش سبو بدهید
منتی بر سرم ازو بنهید[۱]
یار ساقیست ایها العشاق
توبه گر بشکنید[۲] بی گنهید
بره عشق اگر دهند انصاف
زاهدان بی ره و شما برهید
بسکه شه رخ نماید[۳] از چپ و راست
که چو فرزین نشسته پیش شهید
ای طبیبان بدرد عشق حبیب
شربت نا مخالفم مدهید
مرهم جانستان دهید مرا
تا ز درد سرم چو من برهید

در سماعی که نیست شعر[٤] کمال
صوفیان هر یك از سویی[٥] بجهید

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، ل ـ نشکنید ۳) ب ـ نمود ٤) د ـ قول ٥) ب ـ از رهی

با منت لطف جز ستم نبود
تنگ چشمی ترا کرم نبود[1]
چشمت از خون ما پشیمان نیست
مرحمت موجب ندم نبود
چه فرستم بر تو جان خراب
پیش تو این متاع کم نبود
با لبت شهد اگر چه شیرینست
آنچنان[2] خلق[3] سوز هم نبود
گفتهٔ سوزمت بر آتش غم
گر غم روی تست غم نبود
در وفا پای ما نداشت رقیب
نا جوانمردرا قدم نبود

ننویسد فرشته جرم کمال
بر سر بیدلان قلم نبود

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ اینچنین ۳) ب، تاش ـ خلق

با یاد لبت ساقی چون می بقدح ریزد
صد کشته بیك جرعه از خاك بر انگیزد[1]
گر زیر درخت گل باز آئی و بنشینی
هر باد که برخیزد گل بر سر گل ریزد
بنمای بخوبان رخ در حسن مکن دعوی
تا زلف تو از هر سو منشور بیاویزد
گو چشم تو کمتر خور خون دل مسکینان
بیمار ز پر خوردن شرطیست که پرهیزد
افتاد رقیب از پا چون اشك بآه ما
زین گونه نیفتادست این بار که برخیزد
تا شد بلبت همدم دل سوخت ز غم جان هم[2]
در موم زنند آتش با[3] شهد چو آمیزد

از جور سر زلفت نگریخت کمال آری
عیار که شبرو شد از سلسله نگریزد

---

۱) س، لن - این غزل را ندارد ۲) ب، تاش - جان سوخت ز غم دل هم ۳) ب، تاش - در

بحلقهٔ که ز زلفت[۱] صبا خبر ببرد
خبر ز جان و دل و عقلها ز سر ببرد[۲]
برم ز زلف تو بوئی چو رخ نمائی باز
مشام بوی خوش از نافه در سحر ببرد
اگر ز[۳] تیر فرستی تحیتی سوی دل
ببند نامه به پیکان که تیز تر ببرد
بفکر آن لب شیرین چنان ضعیف شدم
که گیردم مگس[٤] و پیش او بپر ببرد
چه منّت است که من دل بخدمتت سپرم[۵]
که چشم تو صد ازین را بیك نظر ببرد
بدرد و[٦] حسرت آن غمزه نرگس بیمار
برآن[۷] سرست که با خاك چشم تر ببرد

کمال بر در جانان بسر ببر جانرا
که هرکه رفت برآن[۸] در چنین بسر ببرد

---

۱) س ـ بمجلسی که ببویت ۲) د، تاش ـ این غزل را ندارد؛ س ـ گلاب لطف نماید که درد سر ببرد ۳) س ـ به ٤) ل ـ پشه ۵) ب، س، لن ـ ببرم ٦) س ـ بذوق ۷) ب، لن ـ بدان ۸) ب ـ بدان

بخال لب خط سبزت قرابتی دارد
لب تو از دم عیسی نیابتی دارد[1]
مگر محرر اشکم که ساخت سرخیها
بلوح چهره خیال کتابتی دارد
شب فراق تو تیره است و من از آن بهراس
شبی که ماه ندارد مهابتی دارد
چو پهلوی رخت افتم نیاز بوسه کنم
دعای صبح امید اجابتی دارد
کسی که دید لب لعلت از می رنگین
ندیده‌ایم که میل انابتی دارد
نشسته خوش من و ساقی بکار خود چه‌تیم[2]
اگر چه محتسب ما صلابتی دارد

کمال گفتهٔ تو دلپذیر از آن معنیست[3]
که معنی سخنانت غرابتی دارد

---

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ل، د ـ صلبیم ۳) ب ـ دلپذیر و رنگین است

بخانه‌ای که چنین[1] میهمان فرود آید
همای سدره درآن آشیان فرود آید[2]

زهی سعادت[3] وطالع که او شبی چون ماه
بکلبهٔ من بی‌خان و مان فرود آید[4]

ز تشنگی دل و جان بر چه زنخدانش[5]
که این زچاه برآید گه آن فرود آید

بچشم نرگس اگر سرو بیند آن رخسار
کجا سرش بگل بوستان[6] فرود آید

چو فوج ژاله که آید باوج غنچه فرود
غم تو در دل تنگ آنچنان فرود آید[7]

چو اشک را ز[8] دویدن بپا زد آبله ها
رها کنم که بر آن آستان فرود آید

کمال اشک ترا نیک نام شد باران
که گفته‌اند لقب ز آسمان فرود آید

---

۱) ب ـ که چو تو ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ل ، لن ـ زهی تو آن سعادت ٤) س ـ این بیت را ندارد ۵) د ـ زنخدانت ٦) ل ـ آسمان ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) س ـ من ز

بر دل از غمزه خدنگی زدی آن هم گذرد
چون گذشت از سپر سینه ز جان هم گذرد[۱]

من اگر سینه ز پولاد بسازم چو دلت
گر خدنگ نظر اینست ازآن هم گذرد

تو اگر بگذری از سرو بخوش رفتاری
اشك گلگون من از آب روان هم گذرد[۲]

گر دهند[۳] اهل نظر پیش تو دشنام رقیب
ما نخواهیم که نامش بزبان هم گذرد

نگذرد گریه‌ام از ابر بهاران تنها
کز فلك بیتو مرا آه و فغان هم گذرد

بر سر عاشق اگر سیل بلا آید باز
از دل و دیدهٔ خونابه چکان هم گذرد

گفتی از سر گذرد[٤] در طلب دوست[٥] کمال
سر چه باشد ز سر و جان و جهان[٦] هم گذرد

---

۱) تاش – این غزل را ندارد ۲) س – این بیت را ندارد ۳) ق، س، لن – گر کنند ٤) ب، ل، لن – بگذرد ٥) ب، س – در هوس یار ٦) س – ز سر هر دو جهان

بر عزیزان غمزهٔ شوخ تو خواری میکند
غمزهٔ تو خواری و زلف تو یاری میکند[۱]
در هلاك عاشق بیچاره چشم و زلف تو
این یکی بی صبری و آن[۲] بیقراری میکند
گر نماید خوبرو جور و کند صد دشمنی
مهربانی مینماید دوستداری میکند
عاشق دیدار[۳] را دیدار آرد[٤] در خروش
عندلیب از شوق گل فریاد و زاری میکند
خاك راهم من بمن گر بگذری آن لطف تست
آب را بر خاك لطف خویش جاری میکند
چون ز پیشم میروی جان میسپارم من بغم
هر کرا شد عمر لابد جان سپاری میکند

گر چه بود اوّل گدای شهر ما[٥] اکنون[٦] کمال
تا بآن مه کرد یاری شهریاری میکند

۱) تاش ــ این غزل را ندارد ۲) س ــ آن یك ۳) ل ، لن ، د ، س ــ بیدار ٤) ب ــ دارد ٥) ل ، لن ، د ــ شهر یار ما ٦) س ــ شهریار خود

بروی دوست که رویش بچشم من[۱] نگرید
بخاك پاش که آن ره بروی من سپرید[۲]
بپا گذشتن از آن سو نشان بی چشمیست
چو چشم نیست شمارا بچشم من نگرید[۳]
حرام باد شمارا چه[٤] میخورید غمش
غم منست غم او غم مرا مخورید
همین که نام گدایان او کنید[٥] شمار
مرا نخست گدای کمین او شمرید
بگوی با مگسان لب[٦] شکر گفتار
که نازکیست رخ یار آزان طرف مپرید[۷]
بر اهل زهد تبسم کنان گذشت و بگفت[۸]
عجب که عمر گذشت و هنوز بیخبرید

ز بعد آنکه در دوست باز یافت کمال
اگر بهشت بجوید بدوزخش ببرید

---

۱) د ـ که چشمش بروی من ۲) ل، تاش ـ این غزل را ندارد
۳) س ـ گذرید ٤) س ـ که ٥) د، لن ـ کنند ٦) د، لبهن ـ
لب ای ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) د ـ نگفت

بس شد ز تو به مارا با پیر[1] ما که گوید
یعنی به می فروشان ایـــن ماجرا کـــه گوید[2]
پیر مغان دهد می با ما و شیخ توبـــه
طالب بگو ارادت زین هر دو با که گویـــد
خود بین[3] هنر شناسد عیب خـــداشناسان
امروز عیب رندان جز پارسا که گویـــد
گر چنگ پیش ننهد پائی بـــدلنوازی
سوی شرابخانه مارا صلا کـــه گویـــد
دلبر مگر[4] بعاشق دشنام داد ور نـــی
بی مرحمت کسی را چندین دعا که گـــویـــد
گوئی[5] مرا رقیبا هستم[6] سگ در او
این نام آدمی را زیبد ترا کـــه گویـــد[7]
از زاهدی برندی کردی کمال توبـــه
جز پاکباز فارد[8] ترك دعا که گـــوید
بعد از تو از قوینان در قونها ازینسان[9]
شعر تو مخیّل[10] سر تا بپـــا که گویـــد

---

۱) ل ـ باجان ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ زاهـــد
٤) ل ـ دیگرمگو ؛ س ـ دلبر مگو ٥) ل ـ گفتی ٦) د، لـــن
گفتی ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) ب ـ قاصر ۹) ب، س ،
لن ـ بدینسان ۱۰) ترا بمحفل

بکوش تا بکف آری کلید گنج وجود
که بی طلب نتوان یافت گوهر مقصود[1]
بر آستان محبّت که سر نهاد شبی
که لطف دوست برویش دریچهٔ نگشود
تو چاکر در سلطان عشق شو چو ایاز
که هست عاقبت کار عاشقان محمود
بگفت کنز چه رمزیست دوست را یعنی[2]
که تو نبودی و مارا هوای عشق تو بود[3]
گرت چو شمع بسوزند رخ متاب از یار
ز تیرگیست کز آتش همی گریزد دور
چو باز بستهٔ ماثی گلیم فقر گذار
چو بر پلاس تو اینست رنگ خرقه چه‌سود[4]
درون کعبهٔ دل دلبریست روحانی
که قدسیانش بتعظیم کرده‌اند سجود

زبان قال فرو بند نزد اهل کمال
رموز عشق نباشد حدیث گفت و[5] شنود

۱) د، تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ رمز عاشقان یعنی ۳) تب ـ این بیت را ندارد ٤) ل ـ این بیت را ندارد ٥) ب ـ (و) افتاده است

بگو بگوشه نشینان که رو براه کنید
زمال دست بدارید و ترك جاه کنید[1]
بیك مقام مباشید سالها ساکـــــن
نظر بمنزلت مهر و قدر ماه کنیـد
بکوی باده فروشان روید عاشق وار
بنای توبهٔ بی اصل‌را تبـاه کنیـد
بگردن من اگر عاشقی گناه بـــود
کدام طاعت ازین به همین گناه کنید
بآب علم بشوئید روی دفتر عـقـــل
بنور عشق‌رخ عقل‌را سیاه کنیــــد

چو وقت خوش شود ای دوستان برای کمال
اگر کنید دعائی بصبحگاه کنیـــــد

۱) ب، د، تاش، ل، لن ـ این غزل‌را ندارد

بمجلسی که ز روی تو پرده بر گیرند
چراغ و شمع بر افروختن ز سر گیرند[1]
چو در محاوره[2] آئی بمنطق شیرین
لب و دهان تو صد نکته بر شکر گیرند
ز خاک راه[3] تو گو روی ما غبار بگیر
که اهل عشق چنین خاک‌را بزر گیرند
بدوستی که اگر پای بر دو دیده نهی
هنوزت اهل دل از دیده دوستتر گیرند[4]
دل ار مقابل آن ابروان نهد مه نو
گناه او[5] همه بر چشم کج[6] نظر گیرند
ز باده در سر رندان جنون شود مستی
بیاد روی تو ار ساغری دگر گیرند[7]

بر آستان تو جانها ز سوز و آه کمال
اگر نه آب زند گریه جمله در گیرند

۱) لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ محادثه ۳) ب، تاش ـ پای
٤) س ـ این بیت را ندارد ۵) د، س ـ آن ٦) ب، تاش ـ همه از چشم و از ۷) س ـ این بیت را ندارد

بی تو مرا زندگی بکار نیاید
نعمت بیدوست خوشگوار نیاید[۱]
تا تو نیائی چو آرزو بکنارم
هیچ مرادیم در کنار نیاید
تا ندهی[۲] زلف بیقرار بدستم
خاطر من بر سر قرار نیاید
گر سگ خود خوانیم اهانت تست آن
ور نه مرا زین حدیث عار نیاید
چشم عیادت ازو کراست که گر نیز
خاك شوم بر سر مزار[۳] نیاید
کس نتواند گرفت[٤] آن رسن زلف
تا بسر خود بپای دار نیاید

نقد دو عالم بنه کمال که آنجا
جان گرانمایه[٥] در شمار نیاید

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) د، س، لن ـ ننهی ۳) س ـ شوم از غمش ٤) د ـ گرفتن ٥) د ـ فرومایه

بـــی یاد تو عشّاق دل[1] شاد نیابنـد
بی بندگــی از بند غــم آزاد نیابنـد[2]
دیوانه دلانرا که کشد پای بـــزنجیر[3]
گر بوی سر زلف تــو از بـــاد نیابند
هر تیر که گم گشت بنخجیر[4] ز شیرین
جز در جگر خستهٔ فرهـــــاد نیابند
اهل نظر از حسن بشوخان ستمکـــار[5]
یابند همه چیز ولـــی داد نیابنـــد[6]
زلف تو بقوتی نشود یافت که آن[7] شست[8]
گر عمر رسد نیز بهفتـــــاد نیابنـد
انگشتری دل که ز هر دست شدی یـــافت
اکنون که بدست تو بیفتـــاد نیابنـد[9]

سحرست کمال این سخنان باد حلالـــت
صنعت طلبان بـه ز تو استاد نیابنـد

---

۱) د ـ دلی ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ که دهد مژده زنجیر ٤) س ـ که کم شد بر نخجیر ۵) ب ـ ستمگر ٦) س ـ این بیت را ندارد ؛ ده ل ـ بیت پس از بیت ۲ جـای دارد ۷) س، د ـ یافته کان ۸) س ـ شخص ۹) س ـ این بیت را ندارد

بی لبت در جگر تشنه لبان[۱] آب نماند
بی سر زلف تو در رشتهٔ جان[۲] تاب نماند[۳]
تا خیال رخت افتاد بخاطر مـــارا
بدو چشم تو که در دیدهٔ ما خواب[٤]نماند
بر سر زلف تو بگذشت شبی باد وزان
گرهی باز شد و رونق مهتاب نمانــــد
در چمن باد صبا بوی تو آوردو ز شرم [۵]
رنگ در روی گل و لاله سیراب نمانــد
دولت وصل تو رفت از سر و شد[۶] عیش حرام
کامرانی نتوان کرد چو اسباب نمـــانـد
محتسب گو در مسجد بگل امروز برآر
که ز ابروی تو مارا سر محراب نماند

گو ببندید در میکده بر روی کمـــال
کش ز سودای لبت[۷] ذوق می ناب نماند

---

۱) ب، د، ل، لن ــ دلان ۲) س ــ در سینه ما ۳) تاش ــ این غزل‌را ندارد ٤) ب ــ آب ۵) د، لن ــ آورد سرم ۶) ب ــ وصل توام رفت و شدم ۷) د ــ لبی

بیمـــار ترا کس نتوانست دوا کـرد
هم درد تو خوشتر کـه علاج دل ما کرد[1]

عشّاق قلندر صفت از عشق نمیرنـد
آنکس که بمیرد همه گویند خطا کـرد

با پیر من از عشق یکی[2] گفت بپرهیز
زد کفش برو از غضب و رو بمصا کرد

داد از سر کین زلف تو سرها همه بر باد
بازش بسر خویش ندانم که رهـا کـرد

خشنودم ازآن غمزهٔ دلجو که ز شوخـی
هر وعده که کردی بجفا جمله وفا کـرد

گر داشت غباری ز خط آئینه رویـت
گیرد بکنارش چو توجه بصفا کـرد

چون دید کمال آن خط و رخ فاتحه برخواند[3]
شب بود قریب سحری بر تـو دعا کرد

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ کسی ۳) ب، ل ـ فاتحه‌ای خواند

بیمار عشق جز لب او آرزو نکـــرد
این نوش دارو از دگری جست و جو نکرد[1]
ریش دل تو گفت بمرهم نکـــو کنـــم
دردا که کرد وعده خـلاف و نکـــو نکرد
شکل قدم ندید و[2] سم نیز بر قـدم
طفلست چون نظارهٔ چوگان و گـــو نکرد
دستی[3] ندید عاشق مسکین بگـــردنـــی
تا روزگار خاك وجودش سبو نکـــــــرد
هرگز نریخت چشم من[4] آبی بجای خون
در پیش مردم این قدم آبـــرو نکـــرد
یك روز نام خویش نوشتم[5] بروی نان
آنرا ز ننگ[6] من سگ کوی تو بو نکـرد

در دین عشق راست نشد قبلهٔ کمـــــال
تا روی دل بقامت چون سرو او نکـــرد

---

۱) ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ بدید ۳) ب، تاش ـ دست ٤) تاش ـ تو ٥) تاش ـ گرفتم ٦) ب، تاش ـ رشك

بوی خوشت چو همدم باد سحر شـــود
حال دلم ز زلف تو آشفته‌تـــر[۱] شود[۲]
تا[۳] عقل خرده دان[٤] نبرد پی[٥] به نیستی
مشکل که از دهان تو هیچش[٦] خبر شود
شیرینی لب تو چه گویم که وصف آن
گر بر زبان خامه رود نی شکر شـــود
عکس جمال در قدح می فکن که گـــل
خوبست و چون در آب فتد[۷] خوبتر شـــود
بر آستانت سجده٭ شکر آرم ار مـــرا
روزی ازان مقام مجال گذر شـــود[۸]
طبعم چنان بنکهت[۹] زلف تو شد لطیف[۱۰]
کز باد مشك بوی مرا درد سر شـــود

از زلف او سخن بدرازی کشد کمـــال
وصف دهانش کن که سخن[۱۱] مختصر شود

۱) ل ـ شوریده‌تر ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ چـــون
٤) ل ـ خورده بیـــن ٥) ب ـ ره ٦) ل ـ اورا ۷) ب ـ رود
۸) س ـ این بیت را ندارد ۹) ل ـ ز نکهت ۱۰) س ـ تو خـــو گرفت ۱۱) ب ـ که بدین

پری را دلبری چندین نباشد
ملك را بدخوئی آئین نباشد[١]
در ایشان حسن اگر باشد وفا نیز
ترا آن باشد امّا[٢] این نباشد
مبادم[٣] بی لبت جان زانکه خوش نیست
که خسرو باشد و شیرین نباشد
بآن چشمان ترا آهو توان گفت
ولی آهو چنین مشکین نباشد
نیاید خواب خوش در دیده مارا
شبی کان آستان بالین نباشد[٤]
مرا گفتی[٥] بمحنت خواهمت کشت
مرا خود دولتی به زین نباشد

غمت تا مونس جان کمالست
دل او ساعتی غمگین نباشد

---

١) تاش - این غزل را ندارد ٢) ب، د - الّا ٣) س، لن-مبادا
٤) س - این بیت را ندارد ٥) د، س - گوئی

پیش رخ تو دیده پری را نکو ندید
شد ناظر فرشته و این خلق[۱] و خو[۲] ندید[۳]

رویت ندید عاشق و مه غایبانه گفت
بیچاره بیریا سخنی گفت و رو[٤] نــدید

صوفی نیافت بهره ز اوقات صبح و شام
تا بی حجاب تابش آن روی و[٥] مو ندید

روز نکوست روی تو شکر خدا که هـیچ
زاهد بروزگار تو روز[٦] نکو نــــــدید

چشم رمد گرفته گوهرفشان مـــــا
کحل الجواهری به از آن خاك کو نـدید

نرگس مثال چشم تو در خواب و[۷] هم در آب
چندانکه کرد بر لب جو سر فرو ندیــد[۸]

بود آرزوی جان کمال آن دهان دریــغ
کش[۹] جان رسید بر لب و آن آرزو ندید

---

۱) د، ل ـ لطف ۲) لن ـ طرفه‌خو ۳) تاش، س ـ این غزل را ندارد ٤) د ـ کو ٥) د ـ (و) افتاده است. ٦) ل ـ روی ۷) د ـ (و) افتاده است ۸) د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جـــای دارد ۹) ب، ل، لن ـ کین

پیش رویت صنما وصف قمر نتوان کرد
نسبت حقهٔ لعلت بشکر نتوان کرد[1]
با وجود رخ و زلفین عبیر افشانت
صفت برگ گل و عنبر تر نتوان کرد
میهمانیست تمنای تو در خاطر ما
که بصد سالش[2] ازین خانه بدر نتوان کرد
گفتم از غم بوصال تو گریزم لیکن
پیش شمشیر قضا هیچ سپر نتوان کرد
گر نه بینم رخت از طرهٔ مشکین چه عجب
در شب تیره بخورشید نظر نتوان کرد
گذرست از همه عالم من دلسوخته را
لیکن[3] از کوی وصال[4] تو گذر نتوان کرد

نتواند که کمال از تو گریزد بجفا
زانکه از خنجر تسلیم حذر نتوان کرد

---

۱) س، د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ سال ۳) ب ـ چیست
٤) تاش ـ خیال

پیش روی تو ماه‌را چه وجود
که رخ تست ما هوا المقصود[١]

در[٢] شب قدر ابروان تـــرا
همه[٣] محرابهـا برنـد سجـود

آید[٤] از زلف تو[٥] فغان دلم
همچو آهنگ سوزناك از عـــود

آن دهانرا کجا وجـــود نهند
که ببوسی نمی نمایـــد جـــود[٦]

خاك این در شدم همین باشد
حدّ رفتن براه نامحــــــدود[٧]

عقد زلفت[٨] گرفتم از سر دست[٩]
چند گیرم حساب نـــــامعدود

گفتهای تو چو آب[١٠] کمـــــال
غوطه دادند لوءلوء منضـــــود[١١]

---

١) د، ل ـ این غزل را ندارد ٢) س، لن ـ چون ٣) لن ـ همچو ٤) ب ـ آمد ٥) ب ـ او ٦) س ـ بیت ٤ و ٥ را ندارد ٧) ب ـ نامعدود ٨) لن ـ حسنت ٩) س، لن ـ زلف ١٠) تاش ـ تو خود جواب ١١) س ـ معقود

٢٤٥

پیوسته ابرویت دل این ناتــــوان کشد
مردم کمان کشند و مرا آن کمان کشد[1]

هر جنس‌را که هست کشد دل بجنس خویش
زانت کمند مو طرف آن میان کشـــد

فرهاد نقش یار خود ار بر زدی[2] بسنگ
نقش رخ تو دیده بر آب روان کشد

بگشای لب بخنده تو پیش شکر فروش
تا رخت خود بخانه ز پیش دکان کشد

زانسان[3] که سوی خویش کشد مور دانه‌را[4]
خطّ تو دانهای دل ما چنان کشـــد

آواز ما ز گریهٔ بسیار نــــم کشید
عاشق دگر چگونه تواند[5] فغـــان کشد

سوزد دو بارهٔ اختر برگشتهٔ کمــــال
شبها کمال آه کــه بر آسمان کشـد

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) تب ـ میـزدی
۳) ب ـ زان‌سو ٤) ب ـ دانی یی ٥) تب ـ بران در

تـــا رخت روشنـــی دیده نشد
دیده را روشنـــیٔ دیده نشـــد[1]

در نه پیچند بدو غم شب و روز
تا برخ زلف تو پیـچـیـده نشـد[2]

در لبت زلف نه پیچد[3] چه عجب
چـه شکر بود که پیـچـیـده نشد[4]

رازم از چاك گریبان شده فـاش
که چنان بود کـــه پوشیده نشـد

گر چه شد دل زغمت یکسر مو
یکسر مو ز تـــو رنـجـیـده نشـد[5]

تا کیست این ستم ای سنگین دل
عاشق از سنگ تراشیده نشـــد

خواست هر خوب که دزدد دل من
بود با داغ تو دزدیده نشـــد[6]

همه در[7] خاك رهت بوسیدیـــم
هم کف پای تـــو بوسیده نشـد

---

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ده ل، لن، تب ـ ایـــن بیت را ندارد ۳) ده لن ـ به پیـچد ٤) تب ـ این بیـــت را ندارد ٥) ده ل، لن ـ این بیت را ندارد ٦) ده لن ـ ایـــن بیت را ندارد ۷) د ـ بر

مگر آن دیده که تو دیده شـــوی[1]
هم ببخشی که بدین[2] دیده[3] نشد

کی خورد بر ز تو نادیده کمـــال
نخل تا دیده نشد چیده نشـــــد[4]

---

۱) ب، لن - شدی؛ ل - شود ۲) ب - هم برنجی که بـــــرو
۳) لن - که بدزدیده ٤) تب - بیت را باین شکل میاورد:

گر چه شد کشته به تیغ تو کمال
از دلش مهر تو ببریده نشـــــد

تا دلم نظاره آن قامت[1] زیبا نکرد
جان علوی آرزوی عالم بالا نکرد[2]

در فراق او گذشت آب از سرم[3] این سرگذشت
تا شنید آن بیوفا دیگر گذر برما نکرد

وعده مهر و وفا کرد آن جفا گستر[4] بمن
چون نبود اصل این سخن‌را هرچه گفت اصلا نکرد

گردی از نعلین آن مه ناگهان رفتم بچشم
دیگر آن نعلین‌را از ننگ[5] من در پا نکرد

گرچه زان خط دودها برخاست از هر سینه‌ء
دل بروی او چو خالش نقطه‌ء پیدا نکرد

دیده‌ء ما گر[6] ز بهر اوست خون افشان چه باک[7]
طالب در احتراز از جوشش دریا نکرد

از سعادت کس دری نگشود بر روی کمال[8]
تا خیال روی او در خانه‌ء[9] دل جا نکرد

---

۱) ب ـ صورت ۲) ل ، لن ، تاش ، س ـ این غزل‌را ندارد
۳) ب ـ سرو ٤) ب ـ کرد و جفا گسترد ۵) ب ـ رشك ۶) ب ـ دیده‌ای کاین دم ۷) ب ـ رواست ۸) ب ـ بر نیامد آفتاب از روزن بختت کمال ۹) ب ـ دیده

ترا رحمی بآن چشمان اگر باشد عجب باشد
مسلمانی بترکستان اگر باشد عجب باشد[1]

فقیهم توبه فرماید بشرع مصطفی از تو
ابو جهل این چنین نادان اگر باشد عجب باشد

بروز هجر میجویم ترا گریان و میگویم
شب باران مه تابان اگر باشد عجب باشد

رخ رنگین ز مشتی خس بپوشیدی ولی خس را
نجات از آتش پنهان[2] اگر باشد عجب باشد[3]

گلی کز خاك ما روید بجای غنچه‌های او
از آن ناوك بجز پیکان اگر باشد عجب باشد

شفای جان عاشق نیست الا شربت[4] دردت
طبیبا نرا ازین درمان اگر باشد عجب باشد[5]

کمال احسنت گو بردی بشهرینکاری[6] از خسرو
چنین طوطی بهندستان اگر باشد عجب باشد

---

۱) تاش ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ سوزان ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) د ـ شفای عاشق نیست الا سیرت ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) د، س ـ بشیرین گوئی

۳٤۹

تا ز گلبرگ رخت سنبل تو میریزد
لالهٔ سوخته دل خون جگر میریزد[1]
هر شب از شم گلستان جمالت صنما
آب از چهرهٔ خورشید و قمر میریزد
زلف تست آنکه پریشان شود از باد صبا
یا مگر گرد شب از روی سحر میریزد
روشنست این بجهان کاینهٔ بدر منیر
هر شب از حسرت روی تو بسر میریزد

مردم چشم کمال ارچه ندارد زر و سیم
در قدمهای خیال تو گهر میریزد

---

۱) ب، د، تاش، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد

۳۵۰

جان و لبش از صبح ازل همنفسانند
غافل ز نفسهای چنین هیچ کسانند[۱]
گرد لب او بی سببی نیست بسی خال
آنجا شکری هست که چندین مگسانند
پروازگه[۲] کوی تو دارند تمنا
زان روز که مرغ دل و جان هم قفسانند
هر زاهد خشکی چه سزاوار بهشتست[۳]
شایسته‌ٔ آتش شمر[٤] آنها که خسانند[۵]
مگذار که روبند رهت خلق بمژگان
ترسم که کف پای ترا چشم رسانند
از بندگی سرو قدت غنچه دهانان
چون سوسن آزاده همه رطب لسانند

بگذشت بعد بیم[٦] کمال از سر آن کوی
کز[۷] زلف و دو چشم تو شبست و[۸] عسانند

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ در؛ د ـ گه از ۳) ب،تاش ـ بهشتند ٤) لن ـ همه ۵) د، ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) ب، تاش، لن ـ و هم ۷) ب، تاش، لن ـ کان ۸) ب، تاش ـ دو چشمت همه مست و

جان را بغیر وصلت خوشدل نمیتوان کرد
وز دل نشان مهرت[1] زایل نمیتوان کرد[2]
در دل بگشت مارا زینسان قضای مبرم
آری قضای مبرم باطل نمیتوان کرد[3]
بر گیر بند و زنجیر از دست و پای مجنون
کورا بهیچ بندی[4] عاقل نمیتوان کرد
بسیار سعی کردم کاری[5] نشد میسر
بدبخت را بکوشش مقبل نمیتوان کرد
خاك درت ببوسم چون باد باز گردم
کانجا ز بیم[6] غوغا منزل نمیتوان کرد
خاك در تو یارب کان خود چه[7] کیمیائیست
کانرا[8] بهیچ وجهی حاصل نمیتوان کرد

گفتی کمال بیدل[9] صبرست چارهٔ تو
ای جان من صبوری بیدل نمیتوان کرد

---

۱) تب ـ خیال رویت ۲) د، ل، تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) تب ـ این بیت را ندارد ٤) تب ـ نوعی ۵) تب ـ جهد کردم کامی ٦) تب ـ ز ترس ۷) تب ـ خاك در عزیزان یارب چه ۸) تب ـ کورا ۹) تب ـ گوئی کمال مسکین [تب ـ بماخذ (ج ـ س)]

جهان بخواب و دمی چشم من نیاساید
چو دل بجای نباشد چگونه خواب آید[1]

غلام نرگس بیمار دلربای خودم
که کشته بیند و بخشایشی نفرماید

چو مایه هست زکانی بده گدایانرا
که نیکوئی و جوانی بکس نمیپاید

کسی که در دل شب خواب بیغمی کردست
بر آب دیدهٔ بیچارگان نبخشاید

بر غم دشمن بدگو کمال دلشده‌را
بکش مگو که بخون دست من بیالاید

1) ب، ده، ا، لن، تاش، تب ـ این غزل‌را ندارد

۳۵۳

چراغ روی تو بر آفتاب میچربد
لبت ز قند چو[۱] حلوای ناب میچربد

کشیدم آن سر زلف دراز با همه عطر[۲]
ز مشك و غالیه در پیچ و تاب میچربد

بشیوه پسته[۳] و بادام تو یکی ز شکر
دگر ز نرگس بسیار خواب میچربد

دگر بر[٤] آب معلّق نسنجم[٥] آن غبغب
چو روشنست که روغن ز آب میچربد

بمیر تشنه که پروانه از تعطش شمع
چو سوخت بر مگسان شراب میچربد

دلم به آتش سوزان غمت[٦] موازنه کرد
به سوز و گریه ز آتش کباب میچربد

مه فلك چو بمیزان رسید دید کمال
که از مه آن رخ چون آفتاب میچربد

۱) تاش، س ـ چو قند ز ۲) د ـ زلف بخون دل‌شده چرب ۳) ب ـ نرگس ٤) د، س ـ به ۵) د، س ـ چه سنجم ۶) د، لن ـ غمت به آتش سوزان دلم؛ س ـ عجب بآتش سوزان دلم

چرا نسیم صبا خاك پـــاش میسپرد[۱]
چه دیدهـــاست برو زیر پـــا نمینگرد
ز سایهٔ مگس آن[۲] رخ چو میبرد آزار
بپوش گو لب شیرین کزان طـــرف نپـرد
ز ضعف گشت خیالی بدان هوس تن من
که باد یك سحر آنجا خیال[۳] من ببـــرد[٤]
بزیر پا چو شکستی دلم برید ز جـان
هر آبگینه که در پای بشکنـــی ببـرد
ز حسنت[٥] ار ورقی میشمرد گل خـــودرا
تمام شد ورق او دگر چه میشمـــــرد
بگفتی[٦] از سر زلفم دلت چرا نگذشـــت[۷]
شبست تیره و راه دراز[۸] چون گـــذرد

اگر ز لب[۹] نفرستی به غم[۱۰] نصیب کمال
هزار لقمه کسی بی نمك چگـــونه خـــورد

---

۱) س ـ می ستورد ۲) تاش ـ مگسان ۳) تاش ـ خلاف ٤) ب، د ـ نبرد؛ س ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ ز رویت ٦) س ـ گفـــت ۷) د ـ چگونه گذشت ۸) د، س ـ راهی چو موی ۹) س ـ بغـــم ۱۰) ب، س ـ ز لب

چشم مستت گو شمال نرگس پر خواب داد
طاق ابرویت شکست گوشهٔ محراب داد[1]
گر جفا اینست کز زلف تو بر من میرود
عاقبت پیش تو خواهم دامن او تاب داد
گفتهٔ دادی بخواه[2] از غمزهٔ خونریز ما
گوسفند کشتنی چون خواهد از قصّاب داد
روشن است امشب شب ما گوئی آن مه پاره باز
پاره‌ای از نور روی خویش با مهتاب داد
پیش چشم او بمیرم کو به بیماران خویش
از تبسم شکّر از لب شربت عناب داد

با خیال آنکه دوزد دیده در رویش کمال
یك بیك دوشینه سوزنهای مژگان آب داد

۱) د، تاش ، س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تب ـ گفته بودی دادخواه

چشمش ره عقل و صبر[1] و جان زد
این دزد هزار کاروان زد[2]
هر تیر بلا که سوی دلها[3]
از غمزه کشید بر نشان زد
خاك در[4] او چو دیده دریافت
اشك آمد و سر بر آستان زد[5]
مه کرد شبی طواف آن کوی
صد چرخ دگر بذوق آن زد
در یوزهٔ دستبوس کردم
دستم بگرفت و بر دهان زد
شد خسته ز لطف آن بناگوش
هرگه در[6] گوش او بر آن[7] زد

در شد سخن کمال و زد لاف
«لاف از سخن چو در توان زد»[8]

---

۱) د، س ـ صبر و عقل ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ جانها ٤) د ـ ره ۵) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ٦) تاش ـ هر در که ۷) تب ـ بدان ۸) مصراع از نظامی است

چشم شوخت دل عاشق بهـــــوس میگیرد
همچو صیاد که بلبل بـــه قفس میگیرد[۱]
دل ازآن غمزه ننالد که حرامی همه وقت
راه بر قافله از بانگ جـــرس میگیرد
روی تو از طرف ماست بجنگ سر زلـــف
چه عجب آتش اگر جانب خس میگیـــرد
پرتو روی تو تنها نه مرا خرمن سوخـــت
آتش عشق بتان در همه کس میگیـــرد
نیست در دور لبت نقل و شکر کاسد و بس
جام می هم بلب امروز مگـــس میگیـرد
صبحدم میزدم آهی ز تو روشنتر ازیـــن
چکنم دود دلم راه نـــفس میگیـــرد

پیش معشوق کش این جان که برند از تو کمال
گر بمطرب ندهی جامـــه عسس میگیـــرد

---

۱) تاش، س ـ این غزل را ندارد

چشمت بسعی غمزه در فتنه باز کرد
زلفت بظلم دست تطاول دراز کرد[1]

محمود را چه جرم که شد پای بند عشق
آن[2] فتنه‌ها همه سر زلف ایاز کرد

گویند ناز پر ببرد[3] مهر و عشق[4] من
شد بیشتر بروی[5] تو چندان که ناز کرد[6]

من در زمانه پایه و قدری نداشتم
سودای قامت تو مرا سرفراز کرد

روی تو برد از دلم اندیشهٔ بهشت
ناز تو از نعیم مرا بی نیاز کرد

رفتم بر طبیب که پرسم علاج درد
چون ناله‌ام شنید روان در فراز کرد

ننشست بر وجود ضعیفت مگس کمال
از تار عنکبوت مگو[7] احتراز کرد

---

۱) تاش، س- این غزل را ندارد ۲) ل- این ۳) ب، تب ـ سرد کند ٤) د ـ عشق و مهر ۵) د ـ بچشم ۶) لن- این بیت را ندارد ۷) تب ـ مگس

چشم تو که آرام دل خلق جهـــان برد
سحریست که از سیمبران نقد روان برد[۱]
بالای ترا دل بگمان سرو سهی خوانــــد
احسنت زهی دل که چنین راست گمان برد
بر لعل لبت جان ز سر شوق فشانــدن
سهلست ولی زیره بکرمان نتــوان بـــرد[۲]
میرفت بدریای غمش کشتی عمـــــــر
تا عاقبت کار فراتش[۳] بـــه کـــران برد
گفتم که ز مسجد نروم سوی خرابـــات
زنجیر سر زلف توأم مـــوی کشان بـــرد[٤]
تا زلف چو چوگان تو زنار فـــروبست
بند کمرت گوی لطافت ز میـــان بـــرد

لطف غزلیّات کمال است کـــــه اورا[۵]
آوازه حسن تو در اطراف جهـــان بـــرد

---

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، ل، تاش، تب ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ۳) تصحیح قیاسی ـ فراقش ٤) س ـ بیت ۵ و ٦ را ندارد؛ ل ـ این بیت را ندارد ۵) س ـ که امروز

چشم تـــو التفات بمردم نمیکنـــد
بر خستگان غمزه ترحـــــم نمیکند[۱]
زلفت کشید شانه و گفتا فـــرو نشین
بر آفتاب سایه تقـــدم نمیکنـــد
اشکم ز عکس روی تو شبها در تو یافت
در ماهتاب[۲] قافله ره گم نمیکنـــد
جان محب بخنده نمیآید از نشـــاط
تا زیر لب حبیب تبسّم نمیکنـــد
چندانکه میتوان سخن دل بما بگـــو[۳]
عـــاشق بصوت و حرف تکلّم نمیکنـــد
صوفی بدور لعل لبت سنگسار بـــاد
گر سر فدای خشت سر خم نمیکنـــد[٤]

بی عشق گلرخـــی نسراید غزل کمـــال
بلبل که مست نیست ترنـــم نمیکند

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ آفتاب ۳) د، ل، لن ـ برمز گفت ؛ تاش ـ بــاو بگو ٤) ل ـ بیت ٦ و ۷ را ندارد؛ د ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

چشم توأم بغمزهٔ خونخوار میکشد
آن[1] خونبها بود که دگر بار میکشد
ترسم کشند از حسدم یار و همنشین
گر گویم این بکس که مرا یار میکشد
آن قامت چو تیر و[2] دو ابروی چون کمان
پیوسته میکشد دل و هموار میکشد[3]
در انتظار کشتن خود تا بکی چو شمع
میسوزدم چو عاقبت کار میکشد
فکر میان او مکن ای دل که این خیال
تن‌را نزار میکند و زار میکشد
ای آنکه صحّتم طلبی زود تر مرا
بنما بآن طبیب که بیمار میکشد

بسیار زنده کرد لبش گفته‌ای کمال
بسیار هم مگوی که بسیار میکشد

---

۱) تب ـ این ۲) ب، تاش، لن ـ سروو ۳) س ـ این بیت را ندارد

چه کم شود ز تو ای مه که برمنت گذرافتد[1]
که تا بروزنم از رویت آفتـــاب در افتد
شبی که برسر کویت کنیم اشك فشانـــی
نظاره کن که ثریا بمنزل قمـــر افتـد
دلم حدیث میانت بسی شنید و هنـــوزش[2]
نه ممکن است به[3] این نکتهٔ دقیق در افتد
بدل بگوی که رحمی بکن بحال ضعیفـــان
وگر نه سنگ بدکان آبگینه گـــر افتد
تو تیغ برکش و ناوك بدست[4] غمزه رها کن
که این خدنگ ازو بر نشانه کارگـــر افتد[5]
من از لبت نتوانم که جان[6] برم بسلامت
بمیرد آخر کار آن مگس که در شکـر افتد

همه خیال تو بندد کمال خسته به محمل
چو سوی منزل خاکش عزیمت سفر افتـــد

---

۱) س ـ نظر افتد ۲) ب، تاش، س ـ مصراع را باین شکل میاورد: خرد حدیث میانت شنیده بود و لیکن ۳) ب، ل، لن، د، س ـ که ٤) س ـ بیار ناوك مژگان به تیر ٥) لن ـ این بیت را نـدارد ٦) ب ـ دل

چو بــــار زیستن اهـــل درد نپسندید
چـــرا بقتل[1] مـــن خسته تیغ دیر کشیـد[2]
حکایت دل بیمار باورش نفتـــــاد
که تا معاینه آنرا[3] بـچشم خـویش ندیـد
حدیث سوختگان زود زود آتـــــشرا
فرو نیامـــد تا از کباب خـــون نـچکید
ز رقص گوشه نشین توبه کرده بود و سماع
رخ تو دید و[4] ازآن عهد نیز[5] بـر گردیـد[6]
بـخاك راه رسید آن کمند زلـــف دراز
چو من فرو تیم از خاك ره بمـــن نرسیـد
میان هر مژه چشمم بـحیرتست کــــه اشك
بپای آبله در خارها چگونـــــه دویـد

کمال در سخن اکثر معانی تو نوشت
نکو شناخته لذّة لکلّ جدیـــــد

۱) س ـ بقصد ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش ـ اورا
٤) د ـ (و) افتاده است ٥) ل ـ باز ٦) س ـ این بیت را ندارد

چنین که سوز فراقم ز سینه دود برآرد
عجب مدار گرم ابر دیده سیل ببارد[1]
سیاه پوش ازان گشته است مردم چشمم
که هر درنگ جگر گوشهٔ بخاك سپارد
وجود خاکی ما را بسوخت آتش هجران
گر آب دیده نباشد بکوی دوست که آرد
تو آفتاب جهانی روا مدار که چشمم
در انتظار تو شب تا سحر ستاره شمارد
ازآن نفس که شنیدم حکایتی ز دهانت
بجان تو که دل من هوای هیچ ندارد

امید من ز خیالت چنین نبد گو ز کمالت[2]
کرانه گیرد و زانم بدست هجر گذارد

---

۱) ب، تاش، د، ل، لن، تب ـ این غزل را ندارد: این غزل که در هیچکدام از نسخه‌های ما و نسخه‌های مأخذ چاپ تبریز هم نیست، تنها در نسخه « س» که اعتبار زیادی ندارد آورده شده است . از این لحاظ تعلق این غزل بکمال مشکوك است بعلاوه مقطع این غزل بهمین شکل خارج از وزن و بیمعنی است مگر آنرا چنین بخوانیم: « امید من زخیالت چنین نبد ز کمالت» ۲) تصحیح قیاسی ـ نبد ز کمالت

حدیث حسن او[1] چون گل بدفتـــر در نمیگنجد
ازآن عارض بجز خطی درین دفتـــر نمی گنجد
نگویند[2] آن دهان و لب ز وصف[3] آن میان رمزی[4]
چو آنجا صحبت تنگست موئی در نمـــی گنجد
بآن لب ساقیا گوئی برابر داشتی مـــــی را
که میهای سبو از ذوق در ساغر نمـــی گـنجد
سرشك و آه چون دایم درون[5] چشم و دل پنهان
که دود این و سیل آن به بحر و بر نمی گنجد[6]
تمنای تو میگنجد درون سینه و دل بـــس
درین غمخانه‌ها دیگر غم دیگر نمـــــی گنجد

کمال از سر گذر آنگه قدم نه در حریم او
که از بسیاری جانها[7] در آن در سر نمـی گنجد

---

۱)) ب، تاش ـ تو ۲) ب، تاش ـ بگویند ۳) د ـ لطف ٤) ب، تاش ـ موئی ۵) ب ـ میان ٦) س ـ بیت ٤ و ٦ را نـــــدارد
۷) ل ، لن،تاش ـ سرها

حلقهٔ پیش رخ از طرّه آن مـــه واشد
آفتابی[1] دگر از جانب چین پیـــدا شـــد[2]
گر بتان سحر ندانند چرا آن لب لعـــل
گه بخنده نمك و گه بسخن حلـــوا شد
هرکه مهر لب او برد بخویش از خاکش
خارهائی کـــه برآمد همگی خرمـــــا شد
کور شد چون برخم خاك درت دید رقیب[3]
توتیا رفت بچشمش ز چه نابینـــــا شد
گشت شیدای قدت زاهد و این نیست عجب
زانکه باشید چو پیوست الف شیدا شـــد
جان نبردند ز گرداب سرشك اهـــل نظر
بیشتر مردم ما غرقـه در این[4] دریا شد

یافت از سرّ خدا آگهی غیب کمال
تا میان و دهن تنگ ترا جویا شد

---

۱) ل، د ـ آفتاب ۲) تاش، س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب، درت رقیبا ٤) ب ـ غرقـه این

خانهٔ دیده ز دیدار تو روشن باشد
بیت احزان من از روی تو گلشن باشد[1]
سرو هر چند سرافراز بود در بستان
پیش بالای بلند تو فروتن باشد
آن همه دود کز آئینهٔ رویت برخاست
اثر آه من سوخته خرمن باشد[2]
نبرم تا بقیامت بزبان نام بهشت
اگرم خاك سرکوی تو مسکن باشد
طرف عاشق خود گیر که تا مدعیان
همه دانند که حق برطرف من باشد
گر تو زین عار نداری که منت دارم دوست
بعد ازینم چه غم از طعنهٔ دشمن باشد[3]

طرفه مرغیست دل خانه برانداز کمال
که مدامش سر کوی تو نشیمن باشد

۱) د، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، ل ـ این بیت را ندارد
۳) س ـ این بیت را ندارد

خبری ز هیچ[1] قاصد ز[2] دیار من نیامد
چه سیاه نامه پیکی که ز یار من نیامد[3]
ز ازل که رفت قسمت غم و شادی ای بهر کس
غم یار جز نصیب[4] دل زار من نیامد
همه روز بر رخ از گریه چه سود در غلطان
که شب آن دری که غلطد[5] بکنار من نیامد
بشمار زلف گفتم ز لب تو بوسه گیرم
چکنم که[6] عقد زلفت بشمار من نیامد
قلم مصور چین چو کشید نقشها[7] بین
که چها کشید و نقشی بنگار من نیامد
بفرشتگان رحمت برم از غمت شکایت
که مرا حبیب[8] کشت و بمزار من نیامد

چه عجب کمال اگر جان بلب آرد[9] از فراقت
چو لب تو مرهم جان فگار من نیامد

---

۱) تاش- ز صبح ۲) ب، تاش - به ۳) س، ل- این غزل را ندارد
٤) تاش- نصیبی ٥) تب - خندد ٦) تب - چو ۷) ب - نقطه‌ها؛
ل- نقشهائی ۸) تب - طبیب ۹) ب، تاش - آید

خط تو گرد لب[۱] عمدا نباشد
چو دودی هست بی حلوا نباشد[۲]
کسی نسبت کند چشمت بنرگس
که هیچش دیده بینا نباشد[۳]
بخوبی گرچه مه بالا نشین است
ببالای توأش[٤] بالا نباشد
به تیغم گو بزن دشمن که از دوست
سر ببریدنم قطعا[٥] نباشد
خیالش جز بچشم من[٦] مجوئید
که این در در همه دریا نباشد
اگر از دیده ناپیدا بود تیر
ازآن[٧] باشد که جان پیدا نباشد

کمال خسته را امروز دریاب
که صبرش از تو تا فردا نباشد

---

۱) تب ـ خطت گرد لبت ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد
۳) لن ـ این بیت را ندارد ٤) تب ـ و لیکن چون تراش ۵) لن ـ عمدا ۶) ل، د ـ ما ۷) ب، تب ـ بدان

خوشا غمی کـه برویم ز روی او آید
که هرچه آید ازآن رو مرا نکـو آید
بشوخی آمدن و ناشکستنـش[1] دل را[2]
گرانترست ز سنگی که بر سبـو آید[3]
سوار اشك که راند بهر طوف گلگون
چو خاك پای تو بیند روان فرو آید
صبا گرفته کمند بنفشه دستاویـز
که شب بحلقهٔ آن زلف مشکبو آیـد
بدان[4] خیال که بیند رخ تو گل‌در آب
روانتر از دگران بر کنار جـو آید
چه جای چشمهٔ حیوان که جویهای[5] بهشت
اگر دهان تو یابد[6] بجست و جو آیـد

کمال وصل میانت چگونـه بنویسـد
که آن سخن بزبان قلم چو مو آیـد

---

۱) د، ل، لن، تاش، تب ـ ناشکستن ۲) تب ـ این دلرا ۳) س ـ بیت ۲ و ۵ را ندارد ٤) تاش، تب ـ بدین ۵) تاش، تـب ـ جویبار ٦) تاش، تب ـ بیند

در صحبت دوست جان نگنجد
شادی و غم جهان نگنجد
در خلوت قوب و حجرهٔ[۱] انس
این راه نیابد آن نگنجد
ما خانه خراب کردگانرا
در دل غم خان و مان نگنجد
ای خواجه تو مرد خود فروشی
رخت تو درین دکان نگنجد
پرشد در و بام یار از یار
اغیار درآن میان نگنجد
تن را چه محل که در حریمش
سر نیز برآستان نگنجد[۲]

یا دوست گزین کمال یا جان
یك خانه دو میهمان نگنجد

---

۱) قاش، تب ـ خانه ۲) س ـ این بیت را ندارد

در عشق تو ترک سر[1] چه باشد
از دوست عزیزتر چــــه باشد[2]
جان نیز اگر فرستم آنـجــــا
این تحفهٔ مختصر چه بــاشد
ای مردم چشم روشن مــــــن
بر من فکنی نظـــر چـه باشد
گفتی چکنی اگر کشم تیـــــغ
بسم‌الله گو[3] دگر چه بـــاشد
چون کشتن بنده بر تو سهلســت
لطفی کنی این قدر چه بــاشد
هرچند کم است فرصت[4] وصــل
خوش زندگیثیست هــرچـه باشد

گویند کمال در دلت چیســــت
اندیشهٔ او دگـــــر چــه بــاشد

---

۱) تاش ـ درد سر ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ بگــــو
٤) ب، تاش، تب ـ دولت

در غم دلدار کس‌را این دل افگاری[۱] مباد
هیچ عاشق‌را ز یاری[۲] درد بی یاری مباد[۳]
خون دل آمد شرابم نقل دشنام رقیب
هیچکس‌را اینچنین خواری و خونخواری مباد[٤]
چشم بیدار[۵] مرا گر خواب میپوشد نظر
جز خیالش مونسی در خواب و بیداری مباد
تا ز های و هوی مستان زاهدان در زحمتند
عاشقانرا از می عشق تو هشیاری مباد
گر دل یاران خود دارد بر آتش همچنین[٦]
اینچنین جز با منش یاری و غمخواری[۷] مباد
بانگ مرغ از دام چون بخشد فرح صیادرا
کار دل در زلف او[۸] جز ناله و زاری مباد

از طلب گر میفزاید داغ و درد او[۹] کمال
در دل ریش تو جز درد طلبکاری مباد

---

۱) د ـ این گرفتاری ۲) تاش، تب ـ یاران ۳) ل ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ۵) ب ـ بیمار ٦) س ، تب ـ اینچنین ۷) س ـ دلداری ۸) ب ـ تاش، لن ـ من ۹) ب ـ دل

دزد دلهاست سر زلف تو زانش بستند
میبرد بند خود آخر[1] نه چنانش بستند
رسن زلف تو پیوند دل و جان بگسست[2]
چه سبب[3] بود که بر رشتهٔ جانش بستند
خواست با نکهت تو دم زند از شیشه گلاب
بزدنش همه بر روی و دهانش بستند
در چمن پیش گل از لطف تو رمزی میرفت
آب شوریدگییٔ کرد روانش بستند
هجر کشتست نه آن غمزه و ابرو مارا
این همه جرم چه[4] برتیر و کمانش بستند
بر سر آتش غم سوخت کباب جگرم
گوئیا بر دل خونابه چکانش بستند

زخم هر تیر که آمد ز تو برجان کمال
مرهمی بود که بر ریش نهانش[5] بستند

---

۱) ل ، لن ، تاش ـ آری ۲) تاش ـ منست ۳) تب ـ رسن ٤) ب ، تاش ـ که ۵) س ـ روانش

دگر گفتی نجویم[1] بر تو بیداد
مبارك مُرد و آنکه کردی آزاد[2]

چه منّت باشد از صیاد بیرحم
که پای مرغ بسمل کرده بگشاد

چه حاصل زانکه[3] شیرین از لب خویش
پس از کشتن دهد حلوای فرهاد

فراموشم نخواهی[4] شد چو الحمد
درآن دم کم[5] بتکبیر آوری[6] یاد

ببادت میفرستم خدمت و باز
نمیخواهم که بر تو بگذرد باد[7]

شدم خاك و بهر سو برد بادم
کسی کز دوست دور افتد چنین باد

کمال از خون دل تر ساز[8] نامه
سلام خشك چون نتوان فرستاد

---

۱) د، ل - دگر نکنیم گفتی ۲) لن - این غزل را ندارد ۳) ب، تب - آنکه ٤) س - نخواهد ٥) ل، س - کو ؛ تب - که ٦) س- آورد ۷) تاش، ل - این بیت را ندارد ۸) تاش - نو ساز

دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید
خطّی چنان لطیف بماهـی توان کشید[۱]
نقّاش صنع صورت خـوب تو مینگاشت
چون نقش بست خطّ[۲] تو چست و روان کشید
موئی که در سر قلم نقش بند بـود
نقش دهان تنگ تو گوئی بدان[۳] کشید
چشمت چه خوش کشید به ابرو کمان حسن
بیمار بود طرفه چگونه کمـان کشید
بر پای نازکت ز سم سایه‌ای فتاد
مجروح شد که بار گرانی چنان کشید
خواهم نخست[٤] بر سر زلفت فشاند[٥] جان[٦]
وانگه چو باد زلف ترا رایگان کشید[۷]

شبها کشید[۸] آه و فغان بردرت کمال
درویش هرچه داشت برآن آستان کشید

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ، د ، تاش ، س ـ قدّ ۳) د ـ بآن ٤) د ـ فشاند ٥) د ـ هزار ٦) ل ـ زلف تو جان فشاند
۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) ب ـ کشیده

دل چراغیست که نور از رخ دلبر گیرد
ور بمیرد ز[1] غمش زندگی از سر گیرد

صفت شمع به پروانه دلی[2] باید گفت
کین حدیثی است که با سوختگان درگیرد

مفتی ار فکر کند در ورق رخسارش
بشکند خامه و ترك خط و[3] دفتر گیرد[4]

ساقیا باده بگردان که ملولیم ز خویش
تا زمانی ز میان هستی ما بر[5] گیرد

بادب زن در میخانه که فرّاش حرم
آستان بوسه زنان[6] حلقهٔ این در گیرد

گر ازآن لب[7] بچشد چاشنئی زاهد شهر
بخرابات مغان آید و ساغر گیرد

بکش از هر طرفی تیغ به آزار کمال[8]
که به هر زخم تو او لذّت دیگر گیرد

---

۱) د ــ به ۲) ب ــ همی ؛ د ــ پروانهٔ دل ؛ لن ــ دلان ۳) تاش ــ سرو ٤) س ــ این بیت را ندارد ۵) تاش، ل، لن ــ در ۶) د، س ــ کنان ۷) ل ــ گر ازین می ۸) ب، تاش، س ــ مصراع را باین شکل میاورد، بهر تیر نظری سینه سپر کرد کمال

دل در طلبت روی بصحرای غم آورد
جان بیدهنت رخت بکوی عدم آورد[1]

مارا هوس زلف[2] تو در کوی تو انداخت
حاجی ز پی حلقهٔ قدم[3] در حرم آورد

محروم[4] مران از در خویشم که گدارا
امید عطا بر در اهل کرم آورد

روزی که بسر وقت من آئی همه گویند
شاهیست که در کوی گدائی قدم آورد

فریاد من از غمزهٔ شوخ تو که در دهر[5]
آئین جفا کاری و رسم ستم آورد[6]

باد این سر[7] سودا زده خاك ره آن باد
کز کوی تو جان در تن ما دم بدم آورد

نقش دل و دین شست[8] کمال از ورق جان
تا وصف خط و خال بتان[9] در قلم آورد

---

۱) ده، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ روی ۳) تاش ـ علم
٤) س ـ نومید ٥) ل ـ شهر ٦) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد
۷) ب، تاش ـ تن ۸) تاش ـ نیست ۹) س ـ خط و عارض تو

دل ز داروخانهٔ دردت دوا[۱] دارد امیـــد
شربت خاصـــی ازآن دارالشفا دارد امیـــد
هر کسی دارد[۲] ازآن حضرت تمنـــای عطا[۳]
مفلس عشق تو تشریف بـــلا دارد امیـــد
جان و دل تا ذوق آن جور و ستم دریافتند
این ستم دارد توقع آن جفـــا دارد امید[٤]
کشتهٔ شمشیر غم یعنی شهیـــــد عشق را
زندگی این[٥] بس که از تو خونبها دارد امید
دائم امیدی که یابم بر بساط قـرب راه
این گدا بنگر که وصل پادشا دارد امیـــد
بر سر راه طلب شد خاك چشم انتظـــار
همچنان از خاك پایت توتیا دارد امید

دولت بوسیدن پایت[٦] نمییابـــــد کمال
باچنین کوتاه دستی مرحبا دارد امیـــد[۷]

---

۱) تاش ـ شفا ۲) د، ل ـ دارند ۳) ب ـ امید؛ س ـ وصـــال
٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تاش، لن ـ آن ٦) ب، ل ـ پائی ؛ س ـ پایش ۷) د ـ این بیت را ندارد

دل غمدیده شکایت ز غـــم او نکند
طالب درد فغان از الــم او نکند
کیست در خور[1] که رسد دوست بفریاد دلش
آنکه[2] فریـــاد ز جور و ستم او نکنـــد[3]
هر که خورسند نباشد بجفاهای حبیـــب[4]
نا سپاسیست که شکر نعم او نکنـــد
چشم زاهد نشود پاك ز خودبینی خـویـش
تا چو ما سرمه ز خاك قدم او نکنـد
پارسا پشت فراغت چه نهد[5] بر محراب
گر کند تکیه چرا بـــر کرم او نکنـد
شربت درد تو هر خسته[6] که نوشید دمی
التفاتی بمسیحا و دم او نکنـــــــد

تا بگرد در تو طوف کنانست کمال
هوس کعبه و یاد حـــرم او نکنـد

---

۱) ب ـ آنکس ۲) ل ـ او که ۳) س ـ بیت ۲ و ٤ را نـــدارد
٤) لن ـ رقیب ۵) ب ـ کند ٦) لن ـ هر تشنه

دل که از درد تو پر شد ناله‌را چون کم کند
مرهم و درمان کجا این درد افزون کم کند[1]

از خروش کشتگان گر زحمتی باشد ترا
غمزهٔ بیمار را فرمای تا[2] خون کم کند

آب چشمم کم نشد چندانکه مژگان بر گرفت
کس به پرویزن چگونه آب جیحون[3] کم کند

با دو صد گنج و گهر گر کردمت قیمت مرنج
مشتری نیز از بهای در مکنون کم کند

گر بمن بوسی ببخشی کم نگردد زان جمال
با زکاتی[4] کی گدا از گنج[5] قارون کم کند

رشکم از زاهد نمیآید که گه گه بیندت[6]
طبع ناموزون چو میل شکل موزون کم کند

گر چو[7] شمع خلوتت سوزد زبان مگشا[8] کمال
قصهٔ سوز درون عاشق به بیرون کم کند

---

۱) س، لن ـ این غزل‌را ندارد ؛ تاش ـ دردرا افزون کند
۲) ب ـ فوما که تا ۳) تاش ـ حیوان ٤) ب ـ بازگوئی ۵) د ـ مال ٦) د ـ بیند گه گهت ۷) د ـ گر چه ۸) ب ـ شبها

دل کجا شد خبرش غمـــــزهٔ او میدانـد
مست هر جـا کـه کبابست ببـو میداند[1]
هر پریشانی و آشوب که جانرا ز قفاســت
دل دیوانه[2] ازآن سلسلـــه مو میدانـــد
من ازآن سرو که بر[3] دیده نشاندم نبـرم
باغبان قیمت سرو لب جـــو میدانـــد
یار گویند چه[4] خواهد بتو داد از لب خویش
من چه دانم کرم دوست[5] همـو میدانـــد
بر درت طاقت بیداری[6] من کس را نیست
نیست حاجت بگواهم سگ کو[7] میـــدانـد
ناصحا مصلحت من هوس روی نکوســت
هر کسی مصلحت خویش نکـــو میدانـد

کرد چون زلف تو با غمزه فرو داشت کمال
زانکه بدمستی آن عربده‌جـــــو میدانـد

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ آشفته ۳) لن، س، ب ـ در
٤) ب، تاش، س ـ که ٥) ب، س ـ که مرادست ٦) ب، تاش ـ بیماری ۷) ب ـ او

دل گرمـــم ز تو بر آتش غـم سوخته باد
آتش عشق تو در[1] جـــان من افروختـه باد[2]
جان که خو کرده بتشریف جفاهای[3] تـــو بـــود
جون تو رفتی ببلاهـــای تـــو آموخته بـــاد
جگر خسته ز پیکان[4] تو گر پـــــاره شود
هم ازآن کیش بیك تیر دگر دوختـــه باد
جون نظر دوخت بهر[5] تیر تو چشم آن همه تیر[6]
یك بیك در نظر دوخته اندوختـــــه بـــاد
قیمت بنده چه داند[7] که بصد جـــان عزیز
هم[8] نسیم سر یك موی تو بفروختـــه بـــاد

تو برخ شمعی و پروانهٔ جان‌سوز کـمـال
شمع افروخته پروانهٔ او سوختـــــه بـــاد

---

۱) ب ـ غم ز تو بر ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ جفای
٤) ب، تاش ـ بشمشیر ۵) ل ـ بیك ٦) تاش ـ چون نظر دوخـــت بشمشیر تو نیز از همه چشم ۷) تاش ـ نداند ۸) تاش ـ هر

دل من[۱] بار جفای[۲] تو نه تنها[۳] بکشد
داغ جور و ستمت هر دو بیك جا بکشد[٤]
جان بیك سر نکند با سر شمشیر تو قطع
که چو زلفت بقدمهای تو سرها بکشد
خوش بود تیر تو بر سینه ولی آن خوش نیست
که کماندار تو باز آیدش از ما بکشد
نرسد بر تو مه چارده بر گوشه بام
گر ز خورشید رخی سر به ثریا بکشد
این همه بار جفا عاشق[٥] ازان کرد قبول
که درین واقعه خودرا بکشد[٦] یا بکشد
قلم صنع کند رقص و سراندازیها
دست قدرت گر ازآن[۷] صورت زیبا بکشد

میکند ناله و آه[۸] از دل غمدیده کمال
هر که شد عاشق روی تو ازینها بکشد[۹]

---

۱) تاش ـ ما ۲) س ـ فراق ۳) د ـ جفاهای تو تنها؛ ب، تاش ـ به تنها ٤) ل ـ این غزل‌را ندارد ٥) ب ـ بار بلاد شمن ٦) ب ـ نکشد ۷) س ـ گر ازین ۸) س ـ آه و فغان ۹) س ـ هر که عاشق شد ازین روی ازینها بکشد

دل من بینو دگر دیدهٔ بینا چه کند
دیده بی منظر خوب تو تماشا چه کند[1]
زان لبم[2] می ندهد دل که نظر برگیرم
چشم صوفی نشود سیر ز حلوا چه کند
داغ و دردی که رسد[3] از تو مرا[4] حق دلست
دل حق خود نکند از تو تقاضا چه کند
عاشق از شوق جمال تو چو گل جامهٔ جان
حالیا کرد بصد پاره دگر تا چه کند
پارسا از ورع و زهد قبول تو نیافت
تا عنایت نبود[5] فائده اینها چه کند
یار بیجرم گرفتم همه‌را کشت امروز
هیچ باخود نکند فکر که فردا چه کند

کرده از هر طرفی درد و بلا قصد کمال
در میان همه مسکین تن تنها چه کند

---

۱) د، ل ـ این‌غزل‌را ندارد ۲) تاش، س ـ لبت ۳) تاش ـ رسید ٤) ب، لن ـ که مرا از تو رسد ۵) ب، تاش، لن ـ بی عنایت نکند

دل من صحبت دلدار دگـــر میطلبد
خاطرم بار دگر یــار دگر میطلبـــد
یار بد مهر غم عاشق مسکین چو نخـورد
لاجرم مونس[۱] و غمخوار دگر میطلبـد
چه روم پیش طبیبی که چو دردم دانست
دمبدم بر دلم[۲] آزار دگـــر میطلبـد[۳]
گر نهد بار جفا یار موافق بر یار
گرچه باریست گران بار دگر میطلبـد
شد ملول از لب و گفتار مکرر دل تنگ[٤]
دهن تنگ شکر بار دگــــر میطلبد
دیده٬ راست[٥] نظر بر گذر سرو قدان
قامت دیگر و رفتار دگـــر میطلبد

بلبل است از گل با خار بآزار کمال
که گل دیگر و گلزار دگر میـــطلبـد

۱) تاش ــ مؤمن ؛ تب ــ عاشق ۲) د ــ بردلم دمبدم ۳) س، لن ــ
این بیت را ندارد ٤) ب، تاش، س ، تب ــ من ٥) س ــ دیده‌را
بود

دل مقیم در آن جان جهـــان میباشد
خاطر آنجاست که آن جان جهان میباشد[1]
خوش بود دل نگرانی بچنان دلبنـــدی
که بدین کس دل او هم نگـران میباشد
گر شدم عاشق و میخواره مرا عیب مکن
پیر من کاین همه در طبع جوان میباشد
هر کجا میگذرم عاشق و رندم خوانند
عاشق آری همه جائی به نشان میباشد
تا نسوزی نشود شمع دلت نورانـــــی
شمع را روشنی خاطر از آن میبــــاشد
همهٔ شهر بگفتند و نگفتنـــد خلاف
که فلانرا طمع وصــل فلان میبـاشد

از غم هجر میندیش کمالا چندیـــن
که فلك گاه چنین گاه چنان میباشد

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز با مأخذ (ج ـ س)]

دوستانم سگ تو میخوانند
دوستان قدر دوستان دانند[1]

تیز تر باشدم بمهر تو دل[2]
که به تیغ از در توأم[3] رانند

بارقیبان تند خوی بگوی
که ز کشتن مرا نترسانند[4]

از رخت هم حق نظر[5] برسد
گر دو زلف تو حق نپوشانند

چه[6] درخت گلی که از سر[7] شاخ
هر گلی بر تن تو لرزانند[8]

کی گذارند حاسدان بتوام
که مرا هم بمن نمی‌مانند

بفلامی برآر نام کمال
تا همه خلق مقبلت خوانند[9]

---

۱) د ـ این غزل را ندارد ۲) ل، لن ـ به تیغ تو مهر ۳) لن ـ تیغ تو از درم ٤) تاش، س ـ این بیت را ندارد ٥) ل، تاش ـ حق دیده هم ٦) تاش ـ تو ۷) تاش ـ تو کز سر؛ ل ـ تو کز هر ۸) ل، لن ـ بیت پس از بیت ۳ جای‌دارد ۹) ب، تب ـ بیت‌را باین شکل میاورد:

باشد از جان کمال بندهٔ تو
زیرکان جمله مقبلش خوانند

دوش باد سحری زلف تو میافشانید
جان بدر میشد ازآن حلقه که می جنبانید[۱]
یافت بوی تو و چون زلف تو گردید[۲] بسر
آنکه در مجلس ما مجمره میگردانید
وعظ در مجلسیان هیچ نمیکرد اثر
دردمند تو زد آهی همه را گریانید
آن[۳] لب افسوس کنان پرسش دلها فرمود
باز بر سوختگیها نمکی افشانید
دودها از خط و خال تو ز هر سو[٤] برخاست
پرتو روی تو تا باز کرا سوزانید
بوی خون میدمد از خاك شهیدان غمت
این[٥] نه خونیست[٦] که با خاك توام پوشانید

غمزه تاچند کنی رنجه بآزار کمال
که بصد تیغ نخواهد ز تو دل رنجانید

---

۱) ب ــ دل مجنون‌شده را سلسله میجنبانید ۲) ب، تاش ــ زلف بگردید ۳) د، لن، س ــ از ٤) تاش ــ ز هر دو ٥) د ــ کین ٦) س ــ آن نه خونست

دوشم ز قبله روی بر آن[۱] آستانه بود
اشکم ز دیده سوی درت هم روانه بود
در سر می صبوحی و در دیده ها خمار
جان بی لب تو تشنهٔ جام شبانه بود
دل بود و آه و ناله برآن در کشید باز
چون شمع جان سوخته خود در میانه بود[۲]
از خال و[۳] عارض تو فتادم ببند زلف
مرغی که شد بدام سبب آب و دانه بود
جانم ز زخم غمزه بچشم[٤] تو میگریخت
از خستگیش میل به بیمارخانه بود
چون در سخن شد آن لب شیرین شکر فشان
در گوشها حکایت شیرین فسانه بود

القصّه زین فسانه مراد دل کمال
شرح غم تو بود و دگرها بهانه بود

---

۱) ب ـ سوی ۲) تاش، س ـ این بیت را ندارد؛ ب ـ بیت پس از بیت ۵ جای دارد ۳) ب، تاش ـ (و) افتاده است ٤) ب ـ بزلف

دوشم خیال روی تـــو در سر فتاده بود
گوشـــی در بهشت برویم گشاده بـــــود[۱]
تا تو ز در درآئی و مجلس دهی[۲] فروغ
شب تا بروز شمع بپا ایستاده بـــــود
ساقی بیاد روی توأم هر قدح کـــه داد
آب حیات بود که خوردم نه باده بـــود[۳]
جام از لب تو خواست گذشتن بنازکـــی[۴]
آن صاف دل ببین[۵] که چه مقدار ساده بود
در خواب دیدمت که بمن دست میدهـــی
دولت نگر که دوش مرا دست داده بـــود
سرگشتهٔ که بود روان پیش تو چو شمع
جانی[۶] بدست کرده و برکف نهـــاده بـود

درد ارچه کم نبود ز هر سو کمـــال را
دوش از فراق روی تو چیزی زیاده بـود

---

۱) د، ل ـ این غزل را ندارد ۲) تب، ب، تاش ـ کنی ۳) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ٤) تاش ـ بتازگی ٥) تب ـ نگر ٦) ب، لن ـ جامی

دوشم دل از غم تو بر[۱] آتش همی طپید
وز دیده باخیال لبت[۲] آب میچکید[۳]
زان لب چو[٤] میشنید حدیثی دل کباب
میسوخت چون نمك بجراحت همی رسید[٥]
در پیش میفکند سر خود قتیل عشق
از شرم[٦] این گناه کزآن تیغ میبرید
تا کرده سر قلم سر زلفت کجا کشیم
دالست زلف تو نتوان بی قلم کشید
پیش تو روز و شب چه برم نام مهر و ماه
چون مهر دیگری نتوان بر تو بر[۷] گزید
گیرم که باد با تو برد آه این ضعیف
از باد نالهٔ پشه کمتر توان شنید[۸]

چشم کمال روی تو دید و بگریه گفت
چشم رونده چون تو در اقلیم ها ندید

---

۱) تب ــ در ۲) تب ــ رخت ۳) ل ــ این غزل را ندارد ٤) ب، لن ــ همی ٥) س ــ بیت ۲ و ۳ را ندارد ٦) تاش ــ از سر ۷) ب ــ بر توئی ۸) د، لن ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

دوش در خانه ما ماه فرو آمــده بود
خانه روشن شد و دیدیم[1] همو آمــده بود
تا به بینیم مه طلعت میمـــون فالش
قرعه انداخته بودیم و نکــو آمده بـود
ناتمامیٔ مه آنشب همه را روشن شـــد
که چو آئینه باو روی برو آمده بـــود
با خیال لب و آن عارض نازك در چشم
آب دولت همه را باز بجو آمده بـــود
میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشـــت
بوی بردیم که او زان[2] سر کو آمده بود
هرکه دیدیم چو چشم و سر زلفش آنجـا
مست و آشفتهٔ آن سلسله مو آمده بـــود

دل دیوانهٔ خود سوخته چون عود کمال
وان پری روی ملك خوی ببو آمده بود

---

۱) ل، تاش - ماه روپوش حدیثیست ۲) د- بردیم ازان زان ؛ تاش - بردیم بدو زان ؛ س - بردیم ازین زان ۳) ب - ترتیب بیتها: ۲، ٤، ٥، ٦، ۳، ۷

دوش چشمم ز فراق تو بخون ترمیشد
آه من بسی مه رویت بفلك بر میشد
اشك میآمد و میشست ز پیش نظرم
هرچه جز نقش تو در دیده مصور میشد
مه بکوی تو شب چارده خودبین[1] میگشت
چو بآئینه روی تو برابر میشد[2]
هرکجا زان لب شیرین سخنی میگفتند
سخن قند نگفتم که مکرر میشد
قدر وصل تو دل امروز نکو میدانست
اگر آن دولتش این بار میسر میشد
هر نسیمی که شب از زلف تو در مجلس ما
میگذشت از دم او شمع[3] معنبر میشد
آنکه وقتی نگران بود برآن روی کمال
گر همی دید کنونش نگرانتر میشد

صفت عارض چون آب تو در دفتر خویش[4]
بیشتر زان ننوشتم که ورق تر میشد[5]

---

۱) تاش ـ خونین ۲) د، ل، لن ـ ترتیب بیتها: ۳، ۵، ۶، ٤، ۷ ۳) ب ـ صبح ٤) س ـ وصف آن عارض چون آب بمجموعه خویش ۵) د، تاش ـ این بیت را ندارد

دوشینه ازو کلبه ما شاه نشین بود
غمخانهٔ درویش به از خلد برین بود
هم دولت سلطانی و هم پایهٔ شاهی
در بارگه عشرت ما عیش کمین بود[1]
حاجت بمی و نقل نبد[2] مجلسیانرا
کان لب بشکر خنده هم آن بود و همین بود
از گوشهٔ خاطر بنشاط نظر او
اندیشه برون آمد و غم نیز برین بود
دل رفت بحیرت[3] همه شب در سر آن زلف
کز طالع شوریده امیدش نه چنین بود
القصه بنظاره آن روی براندیم
عیشی که به از مملکت روی زمین بود[4]

من بعد کمال از اجل اندیشه ندارد
کز زندگیش غایت مقصود همین بود

۱) س ـ این بیت را ندارد ۲) د، س ـ نشد ۳) ب، تب ـ بحسرت
٤) تاش، س ـ این بیت را ندارد

دوشینه خیالت همــــه شب مونس ما بــود
تا روز دو دستِ من و آن زلف دوتا بود[۱]
مجلس خوش و دل جمع و مرتب همه اسباب
از[۲] عیش بیاد[۳] تو چگویم که چهــــا بــود
در کلبهٔ ما محنت هر روزه شب دوش
تشریف[٤] نفرمود ندانـــم که کجــا[٥] بــود
من در عجب آن لحظه ز تشریف خیالـــت
کان پایه نه در خورد من بی‌سرو پا بــود
گر یکدمه وصل تو خریدیم بصد جـــان
آن هم سریك موی ترا نیم بهــــــا بود
اندیشه خون ریختنم دوش بآن چشـــــم
بر عزم جفا کردی و آن عین وفـــــا بود

گر داشت کمال از تو نهان سوز تو چون شمع[٦]
بر سوز نهانیش رخ زرد گــــــــوا بــود

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ آن ۳) د ـ بروی ٤) د،لن،
س ـ تصدیع ٥) د ـ ندانیم کجا ٦) ب ـ سوز دل خویش

دی خرامان برهی یار مرا پیش آمد
فتنه آورد بمن روی و[1] بلا پیش آمد
زلف مشکینش اگر داشت بعاشق سرجنگ
با من آن روی[2] بصد گونه صفا پیش آمد[3]
محتشم وار بهر سو که شد آن مه اورا
همه ره عاشق درویش[4] گدا پیش آمد
تحفهٔ لایق معشوق چو در دست نداشت
عاشق زار بزاری و دعا پیش آمد
بر رخم گه چو در و[5] گه چو عقیق آمد[6] اشك
دیده‌را بی رخ او بین که جها پیش آمد
ره غلط کردم و بی[7] گم بملاقات رقیب
بانم آن رهزن دلها ز کجا پیش آمد

نیست در عشق تو خون مژه مخصوص کمال
که ازین سیل درین ره[8] همه را پیش آمد

---

۱) تاش، تب ـ (و) افتاده است ۲) ب، تب ـ روز ۳) س ـ بیت ۲ و ٦ را ندارد ٤) د، لن، تب ـ عاشق و درویش و ٥) ب، تاش ـ زر و ٦) ب، س ـ آید ۷) د ـ پی غلط کردم و ره ۸) د ـ دمادم

ذکر مه کردم شبی روی توأم آمد بیاد
یاد شب کردم بمه دل با سر زلفت فتاد[1]

گر نمائی با دو دال زلف قد چون الف
هر کجا در عشق مظلومیست یابد از تو داد

دور بادا از دو زلفت دست ما سودائیان
تا کسی انگشت بر حرف تو نتـــواند نهاد

گفته بودی چون کنی یادم شود درد تو کم
تا چنین کردیم گفتی آن ز یادت شد زیاد

با خیال آنکه دوزد چشم بر رویت کمــــال
یك بیك دوشینه سوزنهای مژگان آب داد

۱) ب، تاش، ل، لن، د، تب ـ این غزل را ندارد

رخت گلبرگ خودرو مینماید
در او از نازکی[۱] رو مینماید
ز خوبیها که در تست از هزاران
دهانت یکسر مو مینماید
خیال عارضت در چشم گریان
چو آب چشمه در[۲] جو مینماید[۳]
رخ خود دید گل در آب و گفتا[٤]
اگر نکنم غلط او مینماید[٥]
بروی دوست مانندست خورشید
بچشم[٦] گرم آزان رو مینماید
چو مطرب خواند[۷] ابیات تو گویند[۸]
که این گوینده خوشگو مینماید

کمال از وصف آن لب[۹] هرچه گوئی
بوجه[۱۰] عقل نیکو مینماید

---

۱) د، ل، س ـ روشنی ۲) د ـ آب رفته از؛ ل ـ آب روشن از ۳) ل، س ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ٤) د ـ میگفت ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) ل، د، تاش ـ بچشم ۷) ب ـ دید ۸) تاش ـ اشعار تو گفتم ۹) د، س، تب ـ از روی آن مه ۱۰) ب، تاش ـ بنزد

رخ تـــو نـــور بماه تمام می بـخشد
چو خلعتی که شهی با[۱] غـــلام می بخشد[۲]
مرا که کشتهٔ هجرم ز لب پیـام رسان
که باز عمر نوم[۳] آن پیـــام می بخشد
بیار سیب ذقن گرچه نقرهٔ خامـــت
که باغبان بگدا هرچـه خـــام می بخشد
حریم وصل تو چون کعبه منزلی بصفاست
مرا صفای عجب آن مقـــام می بـخشد
بیاد زلف و رخ تست پیر مـــجلسرا[٤]
دم و نفس که بهر صبح و شام مـی بـخشد
مرید باده فروشم که شیخ جام خود اوست
هرآنکه زو مددی خواست جـام می بـخشد

کمال بوسه دهم با تو گفت[٥] یـــا دشنام
بهر دو نقـل خوشم هر کدام می بـخشـد

---

۱) تب ـ بر ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ نـــوام
٤) د، ل ـ خلوت را ٥) د ـ گفت با تو

رخی چنین که تو داری کدام مـــــه دارد
خدا همیشه ز چشم بدت نگــــــه دارد
بکش نخست مرا گر گنه محبت تســــت
که بنــــده از همه بسیارتر گنـه دارد
غلام آن سگ کویم که چون شناخت مــــرا
بر آستان تــو کمتر ز خـاك ره دارد
بچین زلف سیه چشمت آهوی ختن اســـت[1]
که بر کنار گل و سبزه خوابگـــه[2] دارد[3]
همیشه تشنهٔ وصلت ز شوق زلف و زنـــخ[4]
دو دست در رسن و دیده سوی چـه دارد
قیامتست بخوبی رخت که در وی زلـــف
بـــجرم زیوبری نامـــهٔ سیـــه دارد
چو کوس حسن زدی قلب عاشقان مشکـــن
که تاج و تـخت شهان زینت[5] از سپه دارد

کمال فهم سخن نیست در گدا طبعان
سخن درست و تملق بگــوش شه دارد

---

۱) س ـ کجا ز خواب شود سیر آهوی چشمت ۲) ب، تاش، س، ل، تب ـ تکیه گه ۳) ب، تاش، س ـ ترتیب بیتها: ۳، ۶، ۷، ٤، ۵، ۸ ٤) ب، تاش، تب ـ همیشه بسته زلفت ز بیم چاه ذقـــن ۵) ل ـ رونــق

رخ تو دیدم و زاهد نمیتواند دید
مراد ماست که حاسد نمیتواند دید
دگر بصومعه خلوت نشین کجا بیند[1]
مرا که بی می و شاهد نمیتواند دید
بگردن تو نخواهم که بینم آن تسبیح
که رند شکل مقلّد نمیتواند دید
کسی که گوشهٔ محراب ابروئی[2] دیدست
دگر کسیش بمسجد نمیتواند دید
به نود[3] عشق تو نقشی[4] ز کعبتین مراد
ورای عاشق قارد نمیتواند دید
روان نگشته بسجّاده اشك صوفی را
چه سود ورد که وارد نمیتواند دید

بدیدنش چه شتابد[5] رونده بی تو کمال
که بی دلالت مرشد نمیتواند دید

---

۱) ل ـ بودم ۲) تاش ـ ابرویت ۳) تاش ـ نقد ٤) س ـ نقدی؛ تاش ـ نردی ٥) تاش ـ ستاید

رویت بچنین دیده تماشا نتوان کرد
وصل تو بدین[۱] سینه تمنّا نتوان کرد[۲]
تا دیده نخست از نظرت وام نگیرد
نظّارهٔ آن صورت زیبا نتوان کرد
تا همّت عالی نشود رهبر خاطر
اندیشهٔ آن قامت[۳] و بالا نتوان کرد
گر تیغ کشد دشمن[٤] و گر[٥] طعنه زند دوست
قطع از تو و سودای تو قطعا نتوان کرد[٦]
در دولت خوبی بگدایان[۷] در خویش
لطفی بکن امروز که فردا نتوان کرد
تو دارو[۸] و درمان دل و دیدهٔ ریشی
بیرون ز دل و دیده ترا جا نتوان کرد

دردی ز تو در جان کمالست که آنرا[۹]
الّا بوصال تو مداوا نتوان کرد

---

۱) س ـ وصلت بچنین ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ خاطر
٤) ب، تاش، تب ـ زند طاعن و ٥) د ـ صد ٦) س ـ بیت ٤ و
٦ را ندارد ۷) د ـ خوبی و گدایان ۸) ب، تب ـ داروی ۹) ب،
س ـ اورا

روی تو دیدم سخنم روی داد
زآینه طوطی بسخن در فتاد[۱]
صوفیم و معتقد نیکوان
کیست چو من صوفی نیک اعتقاد
خانهٔ چشمم که خیالت دروست
جز بتماشای تو روشن مباد
زآمدنت رفت خبر در چمن
سرو روان جست و بپا ایستاد[۲]
مه که نهادی کله حسن کج
روی تو دید آن همه از سر نهاد
ای که فراموش نیی هیچ وقت
وقت نشد کآوری از بنده یاد[۳]

یاد کن از حالت آن کز کمال
بوسی و گویند ترا عمر باد

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بیت پس از بیت یک جای دارد؛ لن ـ این بیت را ندارد ۳) ب ، تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

روی تو بجز آینه دیدن که تواند
زلف تو بجز شانه کشیدن که تواند[1]

قند دهنت شربت خاصی که ز لب ساخت
دیدن نتوان خاصه چشیدن که تواند

چندانکه توئی آرزوی جان عزیزان
با آرزوی خویش رسیدن که تواند

در زیر لب از بیم رقیب تو برآن[2] روی
ما فاتحه خواندیم دمیدن که تواند

مشاطه دلی داشت چو پولاد بسختی
ورنه ز چنان زلف بریدن که تواند[3]

چون نیست کمال از سخنان تو گزین‌تر[4]
کس‌را بسخن بر تو گزیدن که تواند

آنجا که بخوانند بلند این سخنان‌را
دیگر سخن پست شنیدن که تواند

---

۱) د ـ این غزل‌را ندارد ۲) ل، لن، تاش ـ دران ۳) س ـ بیت ۲ و ۷ را ندارد ۴) س ـ تو گزیری

روی زیبای تو[1] هر بار[2] که در چشم تر آید
خوبتر باشد ازآن ماه که در آب نماید[3]
گوی‌را طرفه نباشد که ربایند خلایق
طرفه آن گوی زنخدان که دل خلق رباید
در بزنجیر ببندد همه وقت[4] و عجبست این
که در دولتم آن زلف چو زنجیر گشاید[5]
پیرهن لطف تنت زانکه بپوشید چه حاصل
آستین تو دو ساعد چو بانگشت نماید
ناله و اشك چو خونابه من از دیده نبینم
این چنین‌ها تو کنی ای دل و اینها ز تو آید
پیش بالای تو بر طرف چمن سرو سهی را
باغبانان نگذارند که گستاخ برآید[6]

عندلیب است کمال آمده در باغ معانی
که بسازد غزل و بر گل روی تو سراید

---

۱) ب، تاش، ل - چون ماه تو ۲) ل - هر گاه ۳) ب، د - براید؛ س - این غزل‌را ندارد ٤) لن - وقتی ٥) تاش - این بیت را ندارد ٦) ل - دراید

ره گشودنـــد بار بر بنديـــد
خویشتن[۱] زیر بـــار مپسندیـــد[۲]
این جهان درد خورده[۳] دندانیست
وارهیدیـــد ازو چـــو بر کندیـــد
برگ ریزان عمـــر شد نزدیـــک
خیره خیره چو گل چه[٤] میخـــندید
شاخ بی میوه گر همـــه طوبیست
ببریدش بمیوه پیوندیـــــــد
ره نمایان عشق آینه‌انـــــــد
پیش آئینه دم فـــرو بندیـــد
تا نماید رخ شمـــا بشمـــا
گر[٥] همـــه طوطـــی و همه قندید

بفلك رهبر شماست کمـــال
گر جهان زیر پـــای افکندید

۱) س ـ خویش را ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ خواره
٤) ب ـ همی ٥) د، تاش، س ـ که

زان بیشتر کـه دیده جمال تو دیده بـود
نقش تـو بر[1] سراچهٔ دل برکشیده بـود[2]
از سایهٔ پر مگس آزرده شد رخـت[3]
بهر شکر مگر سوی آن لب پریده[4] بـود
رخسار زرد عاشق آن رخ بزر خریـد
او خود چو بندگان دگر زر خریـده بـود[5]
یوسف به بین و حسن مبین کارد در میان
آن[6] تیغ غمزه بود که کفهـا بریده بود
بارید تیغ و تیر شب هجر[7] بر سـرم
دور از تو بین چها بسر من رسیده بـود
گوئی که بود[8] عکس بنا گوش یار و در
بر برگ گل که قطرهٔ باران چکیده بـود

غارتگر[9] معانی مجموعـهٔ کمـال
دزدید[10] هرچه یافت سخن در جریده بود

---

۱) د ـ در ۲) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ دلـت
٤) تاش ـ رسیده ٥) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ٦) تب ـ این
۷) س ـ تیر ز هجر تو ۸) تاش ـ برد؛ س ـ دیـد ۹) ب ـ
غارت کند ۱۰) تاش ـ دزدیده

زان میان هیچ اگر نشان باشد
این خبر هم درآن دهان[1] باشد
گر میان باشدش[2] بزیر قبا
خرقهٔ بنده در میان باشد
ور[3] دهان گویمش که هست آن نیز
سخنی از سر زبان باشد
دل ز سرو روان او زنده است
همه کس زنده از روان باشد
گو برو جان و جا باو[4] بگذار[5]
که مرا او بجای جان باشد[6]
عقل گفت ار بحسن آنی هست
آن قد و ابروی فلان باشد[7]

این چه جای تأمّل است کمال
الف و نون برای آن باشد

---

۱) ب، س ـ میان ۲) ب، تب ـ باشدت ۳) د، ل، لن ـ گر
٤) ب ـ بما ٥) تاش ـ درباز ٦) لن ـ این بیت را ندارد
۷) س ـ بیت را باین شکل میاورد:
هیچکس را بحسن آن هیهات
قد و ابروی چون فلان باشد

زان پیش که جان در تتق غیب نهان بود
عکس رخ دلدار در آئینهٔ جان بود[١]

از خواب عدم دیدهٔ دل نا شده بیدار
در دیده و دل[٢] نقش خیال تو عیان بود

آن[٣] دم که نبود از دل و جان هیچ نشانی[٤]
بر چهرهٔ عشاق ز داغ[٥] تو نشان بود

هر نقش که از کارگه غیب برآمد
بردیم گمانی که تو آنی[٦] نه چنان بود[٧]

با حلقهٔ گیسوی تو شوریده دلانرا
هر حال که در کعبه به بتخانه[٨] همان بود

عشق از طرف یار پدید آمد از آغاز
معشوق[٩] شنیدی که بعاشق نگران بود

در پای تو جان داد کمال و ز جهان رفت
المنة[١٠] لله که تمنای وی آن بود

---

١) ل ـ این غزل را ندارد ٢) تاش، س ـ دیده دل ٣) د ـ زان
٤) د ـ نام و نشانی ٥) ب، لن ـ ز نام ٦) ب، لن ـ توئی
خود ٧) س ـ بیت ٣ و ٤ را ندارد ٨) تاش ـ بمیخانه
٩) تاش ـ معشوقه ١٠) تاش ـ المنة و

زاهد از روی تو تا چند مرا توبه دهد
گو دعا کن[1] که خدایش ز ریا توبه دهد
گفتهٔ بر در من[2] بس کن ازین ناله و آه
کس ندیدم که گدارا ز دعا توبه دهد
عاشق روی ترا زین دو برون کاری نیست
یا رقیبش کند از عشق تو یا توبه دهد
پیش لبهای تو از دعوی کوچك دهنی
غنچه[3] هارا بزدن[4] باد صبا توبه دهد[5]
شیخ در دور لب او بکسی توبه نداد
همه رفتند بمیخانه کرا توبه دهد
راهگان دل برد آن ابرو و[6] زین ناید باز
شوخ کج باز که اورا ز دغا توبه دهد[7]

مرشد آن نیست که از می دهدت توبه کمال
مرشد آنست که از توبه ترا توبه دهد

---

۱) ب، تاش، تب ـ رها کن ۲) ب، تاش، س، د، تب ـ او
۳) د ـ غمزه ٤) ب، تاش، تب ـ همگی ۵) ب ـ بیت پس از
بیت ۵ جای‌دارد ٦) ب، تاش، تب ـ روی و ۷) س ـ این
بیت را ندارد

زاهـد باریك بین لبهای باریـك تو دید
خواند اللهم بارك آندم[1] و بـروی دمید
آنكه درخلوت ریاضتها كشیدی سالهـا
شد ز بویت مست و در میخانه[2]ها ساغر كشید[3]
صوفی ما میكند دیوانگیها در سمـاع
آه اگر یك عاقلی میكرد و زین می میچشید
پارسا گر بنگرد آن ابروی شوخ از كمیـن
همچو چشمت بیش نتواند بمحراب آرمیـد
تا توان انداخت خودرا ناگهان در كوی[4] دوست
همچو اشك گرم رو بسیار میبایـد دویـد[5]
امشب آن مه گر چو شمع از خانقه سر برزند
های و هوی صوفیان بر آسمان خواهـد رسیـد

با دو صد لاف كرامت گر لبش بینی[6] كمال
باز بفروشی[7] بجامی خرقهٔ صد بـایزیـد

---

۱) ب ـ آنگه ۲) د ـ بتخانه ۳) س ـ بیت ۲ و ٤ را نـدارد
٤) ب ـ در پیش ۵) تاش ـ این بیت را ندارد ۶) ل ـ بینـد
۷) ل ـ بفروشد

ز برگ گل کـــــــه نسیم عبیر میآید
نسیم اوست ازآن[۱] دلپـــــــذیر میآید[۲]

حدیث کوثرم از یاد میرود به بهـــشت
چو نـقـش روی و لبش در ضمیر میـآید

بریخت خون عزیزان عـجبتر آنکـه هنـوز
ز خردی از[۳] دهنش بـــوی شیر مــیـآید

ندیدم آن رخ و از غم شدم برآن در پیر
جـــوان همی رود آنجا و پیـــر میآیـد

بیا بـحلقهٔ رندان که این چنین[٤] منـظور
میـــــان اهل نظر بــی نظیـــر میآید

کسی که جامه برد برقـدت کی آید[٥] راست
تنت بـــه لطف چو بیش ازحریر میآید

کمال دیده نـخواهد ز قامتت[٦] بر دوخت
اگر معاینه[۷] بیند کـــه نیز میآیـــد

---

۱) ب، تاش ـ کزان ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ (از) افتاده است ٤) ب، تاش، تب ـ آن خط ٥) ب ـ نیایـــد ٦) ب، تاش، تب ـ ز دیدنت ۷) د، تب ـ مقابله

٤١٤

ز خوان وصل تو تا با من گدا چه رسد
بجز جگر بگدایان بینوا چه رسد
لبت که پر شکرست آن بهیچ کس نرسید[1]
ازان دهان که ز هیچست کم مرا چه رسد
هزار تشنه تو او[2] لبی چو قطرهٔ آب
میان آن[3] همه از قطرهٔ بما چه رسد
تو کیستی و من ای دل که جرعهٔ زین جام
بصد چو جم نرسد تا[4] من و ترا چه رسد[5]
چنین که بر سر کوی تو تیغ میبارد
بجز بلا بسر عاشق از هوا چه رسد
ز نیزه بازی مژگان شوخ چشمانم[6]
سنان به سینه رسید و[7] هنوز تا چه رسد[8]

کمال چون نرسد جز جفا ز اهل وفا
قیاس کن که ز خوبان بیوفا چه رسد

---

۱) ب، د ـ نرسد ۲) ب، تاش، لن ـ بر آب؛ تب ـ بآب ۳) ل ـ این ٤) ب، تب ـ خود ۵) د ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۶) س ـ چشمانش ۷) ب، تب ـ بسینه ما و ۸) د ـ این بیت را ندارد

ز سوز جان من آن بیوفا چه غم دارد
اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد

کسی که برنکند سر ز خواب چشمانش
ز آه و نالهٔ شبهای ما چه غم دارد

میان عیش و طرب پادشاه نعمت[1] و ناز
بر آستان ز[2] نیاز گدا چه غم دارد

دگر مرا ز بلا دوستان مترسانید
دلی که شد همه درد از بلا چه غم دارد

بکوی او نروی زاهدا مرو هرگز
تو گر بهشت نه بینی مرا چه غم دارد

عوام تیر ملامت بعاشق ار بزنند
ز سهم لشکریان پادشا[3] چه غم دارد

رقیب گو شنو[4] آنچ از در تو خواست کمال
گدای کو ز سگ آشنا چه غم دارد

---

۱) ل ـ عشرت ۲) س ـ بر آستانه ۳) تاش ـ پادشه ٤) گو شنو ـ یعنی که رقیب بشنود (ترتیب دهنده نسخه تبریز ظاهرا به این نکته پی نبرده و این مصرع را که در تمام ماخذ ها بهمین شکل است ، خواسته است تصحیح کند و به این شکل در آورده است:
" رقیب گو بشنو آنچه از تو خواست کمال " (ر ك " تب " ص ۱۵٦)

ز غمزه های تو چنـــدانکه ناز میبارد
مرا ز هر مژه اشك نیـــاز میبارد[۱]
سرشك ما ز تو باران نوبهـــارانست
که لـحـظهای نستادست[۲] و باز میبارد
بریخت پیکر محمود و چشم او در خاك
هنوز خون بفراق ایاز میبـــــــارد
ز دوری[۳] مه روی تو[٤] چشم بیـــــدارم
ستاره ها بشبان دراز میبـــــــارد
ز خنده هاش که میریزدم نمك بـجـگـــر[٥]
ملاحت از لب آن دلنـــواز مـیبارد
چو دوری از رخ او بی صفائی ای‌صوفی
گر از جبین تو نـــور نمـــاز میبارد

دلیل سوختگیهاست گریه هــــــای کمال[٦]
کــه اشك شمع[٧] ز سوز و گداز میبـارد

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب ـ که لحظه لحظـــه ستادست ۳) د، لن ـ ز حسرت ٤) د ـ روئی دو ٥) ب، ل، تاش ـ ز خنده ها چو نمك میفشاندم بجگر ٦) د، ل ـ ز تاب آتـــــش روئیست آب چشم کمال ۷) د، تاش، لن ـ که شمع اشك

زلفت که بر سمن گرهی عنبرین زند
توقیع حسن بر ورق یاسمین زند[1]
مهریست نقش خاتم دولت که آفتاب
آنرا ز مهر عارض تو بر زمین زند
حیف است اگر بخاك سر کویت ای صنم
رضوان دم از لطافت خلد برین زند
صورتگری که نقش تو بیند غریب نیست
گر خط نسخ در رخ خوبان چین زند
ای شاهدی که شهد لبان چو قند تو
صد بار طعنه بر شکر و انگبین زند
گرد از نهاد گوشه نشینان برآورد
ترك کمانکش تو چو تیر از کمین زند

تا کی کمال‌را هوس خاکپای تو
آبی ز دیده بر جگر آتشین زند

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به مأخذ (ج ـ س)]

ز ماهتاب جمالت ز ماه تاب رود
چه جای ماه سخن هم در آفتاب رود[۱]
تو آن دری که ز پیش نظر اگر بروی
مرا ز دیده گریان در خوشاب رود
مکن بخون[۲] دلم چشم سرخ زانکه[۳] کسی
طمع نکرد بخونی[٤] که از کباب رود
بحسرتت نکنم سوی گل ولی به[٥] سراب[٦]
ز جان تشنه کجا آرزوی آب رود
کشیدم از تو جفای جهان که میدانست[۷]
که بر من از ملك رحمت این عذاب رود
چو رفت در سر او سر تو هم برو ای جان
که با تو نیز نباید که این عتاب[۸] رود

کمال چشم تو گر میبزد[۹] شب هجران
خیال[۱۰] خواب چنانش بزن که خواب رود

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ ز خون ۳) ب، تاش ـ ازانکه
٤) د ـ ز خونی ٥) تاش ـ چو؛ د، س ـ ز ٦) ب، تب ـ سوی آن
گل سیراب ۷) س ـ میدانم ۸) س ـ عذاب ۹) ل، ب، تاش،
تب ـ میبرد؛ س ـ میبرد ۱۰) س ـ میان

ز مستی چشم او هرگــز بحال ما نمیافتد
بهر جائی[1] بیفتد مست و او قطعا نمیافتد[2]
بکویت رند دردی‌کش سبو بر سر بر آید خوش
چه میها در سراست اورا عجب کز پا نمیافتد[3]
بروز صید هر تیری که اندازی و گردد گم
بیا آن در دل ما[4] جو که دیگر جا نمیافتد
چه خوش افتاده است آن در یکتا بر بنا گوشت
که بر گل قطره[5] باران چنین زیبا نمیافتد
ز دورت کی توان دیدن چو ننمائی[5] بما بالا
نمی بینم مه تا چشم بر بالا نمیافتد
نخستین دیده ها افتد بران پا آنگهی سرها
بخاک پایت از تنها سر تنهــا نمیافتد[6]

شبی کان مه بچرخ آید کمال آنجا فکن خودرا
که صوفی در چنین رقصی[7] بدورانها نمیافتد

---

۱) س ـ بهر حال ۲) س ـ بیت را میافزاید:
چو خاک ره شوم زین پس من و سودای زلف او
که خاک راه را در سر جز این سودا نمیافتد
۳) س ـ بیتهای ۳ و ۴ و ۷ را ندارد ۴) ل ـ من ۵) ب، تاش ـ بنمائی ۶) س ـ بیت را میافزاید:
نمیافتد رقیب اصلا بحال آب چشم من
چه افتادست این خس را که در دریا نمیافتد
۷) تاش ـ روزی

ساقــــی بیار باده که عید صیام شد
آن مه که بود مانع رندی تمــام شد[1]
در ده قدح ز اول روزم که بعد ازین
حاجت بدان نماند که گویند شــام شد
امروز هر که خدمت معشوق و می کند
بختش کمینه چاکر و دولت غلام شد
بس خرقهٔ که بود بدکّان میفـــــروش
تسبیح و جامه در گرو نقل و جام شد
با زاهدان مگوی ز مستی و ذوق عشق
بر عاشقان حلال و بر ایشان حرام شد
در روی خوب گرچه تأمّل مباح نیست
امکان رخصت است بنیت چو عام شد

از اهل عشق ننگ ندارد کسی کمال
جز ناکسی که در پی ناموس و نام شد

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز بمأخذ (م ـ ن)]

سالها دل در هوایت بر سر هر کو دوید
از صبا نشنید بوئی از تو و رنگی ندید[1]

بر سر هر مویم ار تیغ جفا راند رقیب
یك سر موی من از مهر تو نتواند برید

میدهم جان در هوای لعل جانبخشت ولیك
با چنین قلبی سیه نتوان چنان گوهر خرید

خاك آن باد فرح بخشم که از کویت وزد
صید آن مرغ همایونم که بر بامت پرید

منزل مقصود نزدیکست و ره ایمن کمال
لیك تا آنجا ز خود گر نگذری نتوان رسید

١) ب، تاش، ل، لن، د، تب - این غزل را ندارد

سر زلفت نمیخواهم که در دست صبا افتد
کزان جانها رود برباد و سرها زیر پا افتد
رقیب ازحد برون پای ازحد خود مینهد بیرون[۱]
مبادا دامن دولت که در دست گدا افتد
بچین زلفت ار گفتم حدیث مشك[۲] معذورم
پریشان گوی‌را اکثر سخنهای خطا افتد
فلك را با همه کوشش که سال و ماه بنماید
چنین ماهی نپندارم که اندر سالها[۳] افتد
بدل گفتم برون افتاد راز ما کنون ای دل[٤]
بگفت از دیده‌ٔ گریان[٥] هنوزت تا چها افتد[٦]
همی خواهم[۷] که چون آبش روان جان در قدم ریزم[۸]
ولی با این همه مشکل که میل او بما افتد

چه پرسی از کمال آخر که دور از روی او[۹] چونی
چه باشد حال آن بلبل که از گلشن جدا افتد

---

۱) س ـ رقیب بی‌هنر تا چند پای از حد نهد بیرون ۲) تاش ـ عشق ۳) د ـ قرنها ٤) ل ـ راز عشق ما از دل ؛ د، لن ـ بدو گفتم بروی‌افتاد راز عشق ما از دل ٥) ل ـ از چشم خون افشان ٦) س ـ بیت ٥ و ٦ را ندارد ۷) تب ـ همی گفتم ۸) ب، لن، تب، ل ـ آتش روانی جان بر افشانم ۹) ب، تب ـ من

سر مارا نرسد اینکه[۱] بپای تــو رسد
گر رسد دیده بروی تو[۲] برای تو رسد
بر دل و جان چو غم و درد تو سازند نصیب
جگر سوختهرا داغ جفای تــــو رسد
بعد صد ساله جفا با من[۳] از یار جدا
گر کند عمر وفا بوی[٤] وفای تــو رسد[٥]
زاهد از بیم بلا سر بدعا کرد فــرو
عاشقان روی ببالا که بلای تــو رسد
درد مارا نرسد مرهم و درمان ز طبیب[٦]
گر رسد داروئی از دارشفای تــو رسد[۷]
بر درت میکندم منع ز دریوزه رقیــب
سگ نخواهد که نصیبی بگــدای تو رسد

حاجت حلقه زدن نیست درین باب کمــال
این قدر بس که بآن گوش دعای تو رسد

---

۱) ب، ل، تاش، تب ـ سر ما کی بسر خویش ۲) ب، تب ـ بدان بای؛ تاش ـ بآن روی ۳) ب، د، تب ـ سال جفا کرد من ٤) ب، تب ـ وفا بو که ٥) تاش، س، لن ـ این بیت را ندارد ٦) ب، ل ـ ز حکیم؛ تب ـ چکنم ۷) تاش ـ این بیت را ندارد

سرو اگر ز[۱] قدو رفتار ببالاست[۲] زیاد
سایه گه گه چه عجب کز تو زیادت افتاد[۳]
سروی و سایهٔ تو[٤] سایهٔ رحمت بزمین
سایهٔ رحمت تو[٥] از سر ما دور مباد[٦]
راست گویند هواهاست[۷] ز تو در[۸] سر سرو
که نجنبد بیقین[۹] هیچ درختی بی باد
مژدهٔ آمدنت باد بگلزار آورد
جست[۱۰] آزاد ز جا. سرو و بیك پا[۱۱] استاد
سرو میخواست که پیش قدِ تو سر بنهد
داد بر باد سرو این هوس از سر بنهاد
تا قدت دید که بر دیده نشاندیم[۱۲] دگر
باغبان سرو سهی را بچمن آب نداد

میکند از ستم[۱۳] سرو قدان ناله کمال
بلبل از نارون و سرو برآرد فریاد

---

۱) تاش ـ از ۲) د ـ بالاست برفتار ۳) ب ـ زیادست زیاد؛ س ـ این غزل را ندارد ٤) تاش ـ سرو بالای ترا ٥) ب، تاش ـ او ٦) ب ـ دور باد ۷) ب، تاش، تب ـ هوائی است ۸) ب، تب ـ بر ۹) د، ل ـ بجنبید یقین ۱۰) تاش ـ گشت ۱۱) تاش ـ سرو بیکجا ۱۲) تاش ـ نشانیم ۱۳) تاش ـ قدم

٤٢٥

سرو سهی در بوستان چندانکـــه بالا میکند
بیش قد و بالای او[1] از سرکشی پـا میکشد[2]

گر دوستانرا میکشد خاطر بباغ و بـــوستان
هرجا که باشد بوی[3] تو مارا دل آنجا میکشد

پیش رخ تو میکشد خط دانهٔ دلهای مـــا
چندین هزاران دانه را موری بتنهـا میکشد

ننوشت کس در مکتبی بالاتر از یاقوت خط
بالای یاقوت او خطی بنگر چه زیبا میکشد

از[4] موج اشك ار بنگری بگذشته دود[5] سینها
دانی کزان مه آه ما سر بر ثـریـا میکشد

شرمنده‌ایم از ناصح مشفق که در اصلاح ما
هم زحمت خـود میدهد هم زحمـت ما میکشـد

زان غمزه هر تیری که دل آرد بدست از وی کشم
مسکین کمال از دست دل دایم[6] ازینها میکشـد

---

۱) ل ــ تو ۲) د، س ــ این غزل را ندارد ۳) تاش ــ میـــل
٤) تاش ــ آن ؛ تب، ب ــ ای ٥) ب، تاش، لن ، تب ــ دود از
٦) ب، تب ــ هر دم

سرورا هر که راست میگوید
قامت یار ماست میگوید[1]
چون دهانت کجاست میگویم
چون دهانم کجاست میگوید
خبری زان میان[2] چو میپرسم
عالم السر خداست میگوید
میکند دل حدیث بوس و کنار
دل من هرچه خواست میگوید[3]
چشم حیلت گرش[4] بفتوی عشق
قتل عاشق رواست میگوید
ابرویش[5] گفت فتنه کار منست
کج نشست و راست میگوید

آن رخ آورد خط بخون کمال
خال بر خط گواست میگوید

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ دهن ۳) د ـ این بیت را ندارد
٤) ب، لن، تب ـ گرت ۵) د ـ ابروش؛ تاش ـ ابرواش

شب که در خلوتم آن شمع شکر لب باشد
خواهم از بخت که روزم همگی شب باشد[۱]
گه گه از حسرت آن لب که[۲] ببوسم لب جام
جامم از خون دل و دیده لبالب باشد
گر شفا خواهد[۳] ازآن لب دل بیمار مرنج
هرزه گوید همه آن خسته که در تب باشد
بر رخ از دود دل ماست مرکّب خط یار
گر نداند دگری جهل مرکّب باشد
سر زلف تو بیاد آیم و بارم[٤] در اشك
در شب تیره که آمد شد کوکب باشد
از رقیبان چو عقوب ز درت خواهم رفت
گر چه خوش نیست سفر مه که[٥] بعقوب باشد

چه عجب گر نظر لطف تو باشد بکمال
روح را نیز نگاهی سوی قالب باشد

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ چو ۳) ب ـ جوید
٤) ب، تاش، تب ـ ریزم ٥) ب، تاش، تب ـ چو

شبی که روی[1] تو مارا چـراغ مجلس شد
بسوختن دل پروانـــــه‌وش مهـــوس شد[2]

دو چشمت از دل و دین آنچه[3] داشتم بردنـد
توانگری که بمستان نشست مفلس شـــد

ز کیمیای نظر چون تو خاك زر ســـازی
تفاوتـــی نکند گر وجود مـــا مس شد

دگر مرا بخیالت[4] ز بیکسی چـه ملال[5]
چو غم[6] رفیق و بلا یار و درد[7] مونس شد

خوشست مطرب و ساقی و من بیك دو حریف
درین شمار که کردم[8] رقیب سادس شـد

کسی که عاقل و هشیار دیدمـــی محسوس[9]
چو دید شکل تو از هوش رفت و بی حس شد

بنقش[10] ابروی تو نیست در سراچهٔ حسن
که دست صنع درآن طاقهـــا مهندس شـد

ز می بدور[11] تو پرهیز مانه از ما بـــود
درین جریمـه سبب زاهد مـــوسوس شـد

---

۱) ل ـ نور ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش، تب ـ هر چه ٤) ب، تاش ـ دگر برای خیالت ٥) س ـ چه خبر ٦) س ـ که غم ۷) تاش ـ رفیق وچو با یار درد ۸) ب ـ شمارهٔ گردش ۹) ب، تب ـ دیدمی و بهوش ۱۰) تاش ـ بچشم و ۱۱) تاش ـ بروز

نشد بطرز غـــزل هم عنان مـــــــا حافظ
اگر چه در صف سلطان[1] ابوالفوارس شد

کمال نسخه رندی بسی مطالعـــــه کرد
که در دقایق علم نظر مدرس شـــــد[2]

---

۱) تب ـ رندان ۲) ب ـ این بیت پس از بیت ۸ جای دارد

شبـــــی کز آتش عشق تو جانم سوختن گیرد
چراغ دولتـــم آنشب ز سر افروختن گیـــرد[1]
چو زلفت بایدش عمر دراز و رشته زان[2] افزون[3]
گر این چاك گریبانها رفیقی دوختـــن گیرد
ز شادی بر جهم هر دم چو گندم بر سر تابه
گر آن خطدانه[5] دلها[4] چو مور اندوختن گیـرد[5]
بلب باید مگس بگرفت شیرینی فروشانـــرا[6]
چو[7] لبهای تو در عشوه[8] شکـــر بفروختن گیرد
ز یادت میکنی[9] سوز دل ما از شکر خنـــده
نمك بر ریش اگر باشی[10] جراحت سوختن گیـرد
براه[11] روم گفت آورد زلفم از[12] حبش لشکر
بچین ارزان شود نافه گران هند و ختن گیـرد

کمال این گفته[13] گر مرغی برد بر پر بهندستان
بیاید طوطی و از[14] تو سخن آموختن گیـــرد

---

۱) س، لن – این غزل را ندارد ۲) تاش – دراز و شد ازان ۳) ب، تب – رشته‌یی افزون ٤) ب، تب – عمرم ٥) تاش – این بیت را ندارد ٦) ل – فروشیها ۷) ل – که ۸) ب، تاش، تب – خنـــده ۹) د – میکند ۱۰) ب، د، تاش، تب – ریزی ۱۱) ب، تـــاش، د، تب – از راه ۱۲) د – بر ۱۳) ب، تاش، تب – نکته ١٤)ب، تب – طوطیان از

شوخـــی از چشم تو[1] عـجب نبود
مردم مست را ادب نبـــــود
پیش رویت دو زلف طوفه[2] فتاد
زانکـــه یك روز را دو شب نبود
رسن زلف تو کشد دل مــــا[3]
عاشقـــی را جز این سبب نبود[4]
بدهان تـوأم ز بیـــــم رقیب
سخنـــی جز بزیر لب نبـــود
مدعی نیست محرم در[5] یـــــار
خـــادم کعبـــه بولهب نبـــود
لقمه[6] دوزخ است زاهد خشـــك
قوت آتش بـجـز خطب نبـود

شب هـجران مسوز جان کمـــال
بعد مردن عذاب تب[7] نبـــود

---

۱) ب، تاش ـ او ۲) ب ـ طرّه ۳) ب، تب ـ من ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تب ـ دل ٦) س ـ هیمه ۷) ب ـ شب

صبا ز دوست پیامـــی بسوی مـا آورد
بهمدمـان کهن دوستی بـجـا آورد[1]
رسید باد مسیحا دم ای دل بیمـــ
« بر آر سر که طبیب آمد و دوا آورد»[2]
برای چشم ضعیف رمد گرفتــــهٔ ما
ز خاك مقدم محبوب توتیـا آورد
خیال یار که بر سر طبیب حاذق اوست
بجان[3] خسته دلان مژدهٔ شفـا[4] آورد
شب فراق شد ابر دو[5] دیده در بـاران
چو در خیال خود[6] آن لعل جانفزا آورد
همیشه مردم چشمم برهنـــه برمیگشت[7]
ندانم این همه بارانی از[8] کجـا آورد

کمال دانهٔ دل با کبوتری در بـاز[9]
که نامه‌ای بتو از یار آشنـا آورد

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) مصراع از حافظ است؛ ب، لـن ـ بیت را میافزاید:

نه من ز گرد رهش دل بباد دادم و بس
که باد مشك ختن هم ازین هـوا آورد

۳) تاش ـ بجای ٤) ب ـ صفا ٥) ب، لن ـ از ابر ٦) ب، تاش، لن ـ من ۷) تاش ـ تر میشد؛ ب، ل ـ تر میگشت ۸) تـاش ـ باران خود از ۹) ب ـ پرداز

صوفی از رندان بپوشد می که در خلوت بنوشد
شد کهن بالای خم ها خرقه‌اش تا کی بپوشد[۱]
دلق و سجاده نهاده دم بدم در رهن[۲] باده
باز در بازار دعوی پارسائیها فروشد
من ز شوق گلرخان نالم نه از جور رقیبان
گر چه خارش دل خراشد بلبل از مستی خروشد
بر رخش[۳] چون دیده بنهادم سرشك آمد بجوشش[۴]
آب گرمی[۵] مینهم بالای آتش چون بجوشد
خون دلها خوش نیاید خوردنش بی نالهٔ ما[۶]
دلبر نازك طبیعت باده بی مطرب ننوشد
دیدم آن لب بر وی از مشك سیه این خط نوشته[۷]
گر نه شیرینست اینجا این همه مور از چه جوشد

جست و جوی آن دهان میکن کمال امکان که یابی
خاتم جم با[۸] کف آرد هر که در جستن بکوشد

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ در زیر ؛ تاش ـ در راه
۳) د، تاش ـ رخت ٤) ب ـ سرشکم کرد جوشی ٥) ب ـ آبرا گر
٦) ب ـ ناله‌هایم؛ تاش ـ ناله باید ٧) د، ل ـ خط نو ۸) ب ـ بر

عاشقانت بسحرها که دعا میگویند
بدعا بوی تو از باد صبا میجویند
من بسر میروم و دیده براه طلبست
بی رهی بین دگرانرا که بپا میپویند
چیست بر کشتهٔ دلدار بسی گریهٔ زار
چون شدش هر سر مو زنده کرا میمویند
اشکهارا بزن ای دیدهٔ گریان بزمین
که[1] چرا خاك رهش از رخ ما میشویند
با وجود قد دلجوی و گل خود رویش[2]
در چمن سرو و گل از باد هوا میرویند
زلف او کرده رها غالیه پویان خطا
نافهٔ آهوی چین‌را بخطا میبویند

شعر تو چون همه گویند که سحرست کمال
دوستان سخنت شعر[3] چرا میگویند

---

۱) ب، تاش، س، تب ـ تا ۲) تب ـ با وجود گل‌خود روی و قد دلجویش ۳) تاش ـ سحر

عاشقان درد ترا دولت افزون خوانند
محنت عشق ترا بخت همایون خوانند
اهل میخانه دعای لب تو[1] اشك فشان
زیر لب چون خط جام از دل پرخون خوانند
جانب جام و[2] صراحی نبود سجده چو چنگ
مطربان گر سخنی زان لب میگون خوانند
قصهٔ گریهٔ این غمزده با چشم پر آب
مرغ و ماهی بلب دجله و جیحون خوانند[3]
من اگر وصف دو ابروی تو کج[4] بنویسم
مردمش زان حرکتها همه موزون خوانند
خلق خوانند مه از سادگی[5] آن[6] روی عجب
ورقی را که بر آن خط نبود چون خوانند

گر از آن حسن نویسی سخن[7] عشق کمال
دفتر عشق ترا لیلی و مجنون خوانند

۱) ل ـ او ۲) ل، د، س ـ (و) افتاده است ۳) س ـ این بیترا ندارد ٤) س ـ ابروی‌کجت ٥) تاش، لن ـ شادی ٦) س ـ مه عید بران ۷) د ـ ورق

عاشقان طالب و صاحب نظران در کارند[۱]
عاقلان بیخبر و بیخبران هشیارند[۲]
خفتهٔ صبح ازل[۳] رفت پس پردهٔ خواب
تا شبانگاه ابد[٤] زنده دلان بیدارند
موسی از طور[٥] تجلّی ارنی گفت و گذشت
همچنان اهل نظر منتظر دیدارند
زآفتاب رخت آنها که نمودند طلوع
گاه مستغرق نورند و گهی در نارند
دود سودای تو در خاطر[٦] ما تنها نیست
که برین[۷] آتش ازین سوختگان بسیارند
حکم بر ظاهر پوشیده روان تا نکنی
که درین خرقه بسی صورت و معنی دارند[۸]

با خیال رخ زیبای تو اصحاب[۹] کمال
طوطیانند که از آینه در گفتارند

---

۱) س ـ بیکارند ۲) ل ـ این غزل‌را ندارد ۳) ب ـ ازان
٤) ب ـ کز شبانگاه ازل ٥) ب ـ کوه ٦) د ـ سینه ۷) ب ـ
بران ۸) د ـ این بیت‌را ندارد ۹) ب، تاش ـ اقوال

عاشقان خطّ ترا مشك خطا میگویند
گر خط آنست که داری نه خطا میگویند[1]

طاق ابروی ترا گوشه نشینان جهان
قبلهٔ دعوت و محراب دعا میگویند

بیدلان زخم ترا مرهم جان میشمرند
خستگان درد ترا عین دوا میگویند

اهل مسجد که در احیا چو مسیحند امروز
پیش لعلت همه از علم شفا میگویند

سالها رفت که بر بوی وفا منتظران
قصهٔ عهد تو با باد صبا میگویند

خط سبزو لب میگون ترا زندهدلان
بلطافت خضر و آب بقا میگویند

تا بوصف تو گشودیم زبان پیش کمال
قدسیان بر فلك از گفتهٔ ما میگویند

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل‌را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به مأخذ (م ـ ن)]

عاشقان روی ترا نور مصوّر خوانند
پرده برگیر که روشن‌تر ازین بر خوانند[١]

اشك ریزان شبستان فراق از سر سوز[٢]
عارض و خال[٣] ترا شمع معنبر خوانند

گر نماید رخت از دفتر خوبی ورقی
ورق[٤] دفتر گل‌را همه ابتر خوانند[٥]

گر خیال لبت[٦] آرند امامان بنماز
بعد هر فاتحهٔ سورهٔ کوثر خوانند

اهل دانش که رساندند بپایان همه علم
لوح عشق تو چو ابجد از سر[٧] خوانند

در هوایت ز سر ذوق معلّق بزنم
گر سوی دام[٨] تو بازم چو کبوتر خوانند

با[٩] دهانت سخن قند مکرّر سهل است
سخن سهل نشاید که مکرّر خوانند

---

١) ل ـ این غزل‌را ندارد ٢) د ـ در شبستان‌سر زلف عبیر افشانت ٣) د ـ رخ زیبای؛ لن ـ زلف و رخسار ٤) ب ـ رونق ٥) س ـ بیت های ٣ و ٥ و ٦ را ندارد ٦) لن ـ رخست ٧) ب، تاش، لن ـ از بر ٨) ب، س ـ بام ٩) د، لن، س ـ به

عندلیبان سحر خوان خوش الحان در راست[1]
صفت قد تو بر شاخ صنوبر خوانند[2]

تا حدیث از قد آن سرو روان گفت کمال
گفتهٔ او ز حدیث همه برتر خوانند

---

۱) س ـ همه وقت ۲) د، لن ـ بیت پس از بیت ۶ جای دارد

عـاشقـان قصّه های نو شنوید
که شما نیز عـاشقان نویـد

میرسد از خدا نسیم نـوی
خس نه اید[1] از نسیم زنده شوید

بالغی نی[2] و دعـوی پیران
کشت خـود نارسیده میدرویـد

ما گهر یافتیم چند شمـا
در ره سنگك و مجوره دویـد[3]

این[4] گهر با شما بنفروشـم
تا بدکّان و خانـه در گروید

در صف صوفیان صاف امیـد[5]
گر مریدان مصلحت شنویـد[6]

دامن افشان زخان و مان[7] چو کمال
بر در شیخ مصلحت برویـد

۱) ب، تاش – مرده اید ۲) تاش – نه ۳) ب – در ده سالك و محوزه دوید؛ تاش – در ره سیلك و مجوره روید ۴) د، ل، س – آن ۵) د، ل، لن – پند پذیر ۶) س – بیت ۳ و ۶ را نـدارد ۷) س – ز خون و خاك

عشق بر آتش بسوخت[۱] دفتر بود و نبود
آیت فتح قریب سر حقایق[۲] گشود[۳]
قطره بدریا رسید ابر برفت از میان
نور فروشد بشمع شمع برآمد ز دود
از نفحات بخور کون و مکان در گرفت
چون بهم آمیختند آتش و مجمر بعود
در پس آئینه چیست قائل این حرف کیست
کاینه با خود نداشت آنچه بطوطی نمود
هر که بدار فنا جبهٔ هستی بسوخت
رمز[٤] سوی‌الله بخواند سر اناالحق شنود
سر فنا[٥] گوش کن جام بقا[٦] نوش کن
حاجت تقریر نیست کز عدم آمد وجود[۷]
جامه[۸] بده جان ستان روی مپیچ از میان[۹]
عاشق بی مایه‌را عین[۱۰] زیانست سود
وجه دو روئی نماند صورت دیباه‌را[۱۱]
باز برفت از میان واسطهٔ تار و پود

خلق ز نقصان حال بیخبرند از کمال
کز همه بی قیل و قال گوی سعادت ربود[۱۲]

---

۱) ب، تاش، لن ـ نهاد ۲) تاش ـ دقایق ۳) س ـ این غزل‌را ندارد ٤) ب، تاش ـ راز ٥) ب ـ بقا ٦) ب ـ فنا ۷) ل ـ بیت ٦ و ۹ را ندارد ۸) ب، تاش ـ جام ۹) تاش ـ زیان ۱۰) تاش ـ عشق ۱۱) ب ـ زیبات را ؛ تاش ـ دیبات را ۱۲) د ـ ترتیب بیتها: ٤ ، ٦ ، ۸ ، ۷ ، ٥ ، ۹

عرفات عشق بازان سر کوی یــــار باشد
بطواف کعبه زین در نروم کــه عــار باشد
چو سری بر آستانش ز سر صفــا نهــادی
بصفا و مروه‌ای دل دگرت چه کار بـــاشد
قدمی زخود برون نه بریاض عشق کآنجا
نه[1] صداع نفحهٔ گل نه جفای خار بـــاشد[2]
بمعارج اناالحق نرسی ز[3] پـــای منبر
که سری است جای[4] این سر که سزای دار باشد
ز می شبانه ساقی[5] قدحی نثار ما کـــن[6]
نه ازآن مئی که اورا بسحر خمـــار بـاشد
بفریب[7] و وعده مارا مکش ای پسر[8] که تشنه
ز عـطش بمیرد اولی که در انتظار بـــاشد

نکند کمال دیگر طلب حضور بـــاطن
که قرارگاه زلفش دل بیقرار بـــاشد

---

۱) ب ــ که ۲) س ــ بیت ۳ و ٤ را ندارد ۳) ده لن ــ به ٤) ب، تاش ــ که سری‌شناسد ٥) ل ــ مستم ٦) ب، تاش، تب ــ بیـــار پیشم ۷) س ــ بسراب ۸) س ــ صنم

عکس رویت[۱] چون فتد در آب آب از خود رود
گر فشانی زلف مشکین مشکناب از خود رود
باد حاجت نیست کز رویت براندازد نقاب
با تو چون خود[۲] روبرو آید نقاب[۳] از خود رود
آستین افشان در آ گه گه بخوبان در سماع
تا در آید مه بچرخ و آفتاب[٤] از خود رود
اشك من در خوشابست آن لب خاموش لعل
لعل چون گویا کنی در خوشاب از خود رود
من نه تنها رفته‌ام در حیرت[٥] آن چشم مست
هر که بیند آنچنان مستی بخواب از خود رود
سینه برآتش کبابست و ز سوز او دلم
بر مثال قطره‌ء خون کز کباب از خود رود[٦]

با خیال آن دو لب هر دم رود از خود کمال[۷]
هر کرا درسر بود چندین شراب از خود رود

۱) د ـ رویش ۲) د ـ خود چون ۳) تاش ـ رو بر اید آن نقاب؛ تب ـ حجاب ٤) تاش ـ آسمان ٥) د، تب ـ حسرت ٦) س ـ این بیت را ندارد ۷) س ـ با خیال آن لب از خود میروم هر دم کمال

عندلیبـــی میزنـــد بر گل نوائـــی بشنوید
بـــوی یـــار آشنا از آشنائـــــــی بشنوید[۱]
از لب لیلی ز[۲] مجنون نکته‌ٔ دارید گوش
از زبان گل ز[۳] بلبل ماجرائـــــــی بشنوید
جانب میخانه مخموران جـــــام عشق را
میزند هر خم[٤] بزیر لب صلائـــــی بشنویـد
کوهها در ناله‌اند از رقت مستان طـــور
زین[٥] همه شور و شغب باری صدائی بشنوید[٦]
نوبت قیصر گذشت آن سلطنت در قصر ماست
نوبت شاهی ز ایوان گدائـــــــی بشنوید
کارها دربند وقت آمد نگه دارید وقـــت
وقت باشد کز لب او مرحبائی بشنویـــــد

از خدا در هر دعائی وصل میخواهد[۷] کمال
گر نمیگوئید آمینی دعائی بشنویــــــــد

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ل ـ به؛ ب، س، د ـ لیلـــی و
۳) ب ـ گل و ٤) ب ـ هر دم ٥) ب، ل ـ زان ٦) س ـ ایـــن
بیت را ندارد ۷) ب، تاش ـ میجوید

عید میآید و مردم مه نو می طلبند
دیده ها طاق خم ابروی او می طلبند[۱]
شب قدر و مه عیدی که کم آید بنظر
همه در طرهٔ آن سلسله مو می طلبند
هر طرف سرو قدان چون علم عیدروان
جای در عید گه آن سر کو می طلبند[۲]
روی در قبله بتان کرده ز ابرو محراب
حاجت خود همه زآن روی نکو می طلبند
ساقیا رطل نه از دست که مستان امروز
می ز خمخانهٔ عشقت بسبو می طلبند[۳]
از حریفان همه عیدی طلبند از می و نقل[٤]
هر چه خواهد[٥] لب تو جمله ازو می طلبند

مهر خان زلف چو چوگان همه بردوش کمال
وقت سر باختن است از تو چو گو می طلبند

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) ب، د، لن، تب ـ از حریفان می و عیدی طلبد آن لب و نقل ٥) تصحیح قیاسی : دارد

غبار خاک در او[1] چو در خیال آرید
بنور چشم خود آن توتیا میازارید[2]
گلی که در چمن آرد نسیم پیرهنش
چو باد دامن آن گل ز دست مگذارید
گر از خیال لبش نیست دیده‌را رنگی
ز نوك هر مژه هنگام گریه خون بارید
اگر چه شست شمردید[3] عقد آن سر زلف
بدلکشی رخ او کم ز زلف مشمارید
ز یار سنگدل ای دوستان ندارم دست
مرا بسخت دلی همچو خود مپندارید
بخاك پاش سفارش کنید چشم مرا[4]
هر آنکه ریزد خونش بخاك بسپارید

ز راه دیده و دل میرسد سرشك کمال
مسافر بر و بحرست حرمتش دارید

---

۱) ب، تاش، ل ـ خاك قدومش ۲) س ـ این غزل‌را ندارد
۳) ب، تاش ـ شمارید ٤) ب ـ چشمم‌را

غم عشقت دل مـــــارا همیشه شاد میدارد
چنین ملك خرابـــــی را بظلم آبــاد میدارد[۱]
مده تعلیم خون ریزی بناز آن چشم جـــادورا
که خودرا اندرین صنعت قوی استاد میـــدارد
مرا از گریهٔ بیحد مترسانید ای یـــاران
که گرگی اینچنین باران فراوان یـاد میدارد[۲]
ز خیل بندگان خود شمردی سرو بستانـــــرا
که خودرا چون غلامان فضول آزاد میـــدارد[۳]
بدور[٤] قامتت برکنده باد آن چشم کوتـه بیـن
که چون نرگس نظر[٥] بر سرو و بر شمشاد میدارد

کمال این دردرا زان لب دوائی ممکنست امّا
کجا شیرین بیفهمرا غـم فرهـــاد میـــدارد

۱) د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ این بیت را ندارد ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ بعهد ٥) س ـ ترا

فرح بسینهٔ پر غصّه بی تو چون آید
که گر بکوه بسنجم غمت فزون آید[١]
گذشت از غم فرهاد سالها[٢] و هنوز
صدای ناله‌اش از کوه بیستون آید
اگر رود ز دل ریش من بگردون دود
بسوزد ابر و ازو[٣] ژاله لاله گون آید
به‌بین تفاوت راه ای فقیه خشك[٤] دماغ
ترا ز بینی و مارا ز دیده خون آید
ز چشم سلسله مویان حکایت[٥] احباب[٦]
حکایتیست که از مستی و جنون آید
همین که نقش دهانش چو میم بندد چشم
خیال ابروی او پیش من چو نون آید

عجب مدار که روزی بآب چشم کمال
ز آستانهٔ او سرو و گل برون آید

---

١) تاش، س ـ این غزل را ندارد ٢) تب ـ قونها ٣) ب، لسن ـ ابرو و زو ٤) ب ـ گرم ٥) د، تب ـ شکایت ٦) ل، لسن ـ حکایت غم عشق؛ ب ـ حکایت عاشق

قدح بدور لبت پر ز خون دلـــی دارد
غمش مباد کز ینسان دلـــی بـــدست آرد[۱]
زمین[۲] بـجرعه بده آب و تخم عشرت کـــار
که خواجه آن درود از جهان[۳] کــه میکارد
میان زاهد و رندان ز باده دریاهـــاست
دوان دوان[٤] سوی ما آمـــدن کجا یـــارد
سحر بدفع خمارم چه حاجت تــــــرشیست
ز چهره محتسب ما چو سرکـــه مـیبارد
عبارتیست از آن لب بسرخی این همه خط[٥]
که باده بر لب باریك جـــام میبـــارد
حکایت لب باریك ساقـی و لب جـام
بـجز مغنی بـــاریك نغمـــه نگـذارد

مغنیا[٦] سخنان کمال بـــــاریکست
بـخوان بـچنگ که باریك نغمه[٧] دارد

---

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ ز لب؛ تاش ـ ز چیـــن
۳) تب ـ عاقبت ٤) تاش، تب ـ روان روان ٥) تاش ـ وقـــت
٦) تب ـ مغنیان ۷) تاش، لن، تب ـ بینی ئی

قلـــم صحیفهٔ شوق از هزار بـاره نویسد
هزار عـذر ز تـقصیر بر کنـــاره نویسد[1]
فتد ز رقت کاغـذ بگریه خامـــهٔ کـاتب
بنامـــه درد نهانم گر آشکار نـــویسد
علاج دل طلبیدم نمود رخ که خطم[2] بیــن
کسی نکوتر ازین دردرا چـــه چاره نـــویسد
نخست پیر مغان نام من برد بـحریفـان[3]
تحیتی کـــه برندان درد خواره نـــویسد
چو کار من بدهان و میان اوست چه رنجم
گرم[4] فرشتـــهٔ اعمـــال هیچ کاره نـــویسد
گر این جمـــال بتقویم ساز باز نمائـــی
خراج حسن رخت بر مـــه و ستـــاره نویسد

کمال نقش تو در دل نگاشت دست و قلم بین
کزین خطـــی بسر لوح پاره پاره نـــویسد

---

۱) د، ل، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) لن، تب ـ نمود خط کـــه رخم ۳) تاش، تب ـ زحریفان ٤) ب ـ اگر ٥) ب ـ باز بنمائی

کدام ناز و تنعّم بذوق آن برسد
که بوی یار بیاران مهربان برسد[1]
دلی که بی در وصلش میان بحر غمست
امیدوار چنانم که برکران برسد
زهی خجسته زمانی و وقت میمونی[2]
که از تو مژدهٔ وصلی بگوش جان برسد
قدم بکلبهٔ ما رنجه کن شبی ای ماه
کزآن شرف سر عاشق بآسمان[3] برسد
ز دولت تو همین آبرو[4] بس است مرا
که برجبینم از آن خاک آستان برسد
هنوز مهر سگانت ز دل برون نکنم
اگر ز زخم تو در دم[5] باستخوان برسد

کمال روز ملاقات دوستان گوئی
چو بلبلیست که ناگه بگلستان برسد[7]

---

۱) ل ، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ مجموعی ۳) د ـ بر آسمان ٤) تاش ـ ابرویش ٥) د ـ تیغم ٦) ب ـ بینی ۷) تاش ـ این بیت را ندارد

کسی که درد تو خواهد دلش دوا چه کند
ز عشق سینه که رنجور شد شفا چه کند[1]
اگر نظر نگمارد بعاشق درویش
عنایت و کرم خویش پادشا چه کند
گرفتم آن سر زلف از ستم ندارد دست
شب وصال که[2] افتد بدست ما چه کند
ترا چه جرم که خود میرود دل از دستم
دلی که خود رود از دست دلربا چه کند
چو در بهشت نمائی جمال گو[3] رضوان
بگو به حور که دیگر کسی ترا چه کند
خیال عارض تو نیست در دل بی عشق[4]
چنین لطیف چنان جای بی هوا چه کند[5]

دعای جان تو گفت ابرویت چو دید کمال
نیازمند بمحراب جز دعا چه کند

---

۱) ل، تاش - این غزل را ندارد ۲) س، لن - گر؛ ب - چو
۳) ب، تب - در بهشت به بیند جمال تو ٤) ب - عاشق ٥) س -
این بیت را ندارد

کمتریـــــن کاری مرا کز دیدهٔ گریان فتاد
در شب هجران[۱] در و دیوارم از باران فتاد[۲]
خط لبش کرد آرزو خالش[۳] ذقن طالع نگر
کین یکی در چاه و آن در چشمهٔ حیوان فتاد[٤]
زلف تو چوگان زنخدان تو گوی دولتست
گوی دولت برد آنکش در کف[۵] این چوگان فتاد[٦]
جز بسعی غمزه تیرت خوش نیاید بر دلـم
زانکه نبود کارگر تیری که بی پیکـان فتاد
داد لبها چون ستانیم[۷] از کف پایش ببوس
همچو دامانش اگر دریای او[۸] نتوان فتاد
گرنه مستند از نسیم دوست گلبویان بـاغ
با قدح[۹] نرگس چرا بر سبزه بستان فتـاد

بویش آمد در چمن زد آنچنان[۱۰] آهی کمال
کز درخت خویشتن[۱۱] مرغ چمن بریـان فتاد

---

۱) تاش ـ تاری ۲) ل ـ این بیت را ندارد ۳) ب، تب ـ خال آن ذقن ٤) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٥) د، لـ ـن ـ آنکو باوی؛ تاش ـ برد آنکو در کف ٦) س ـ بیت ۳ و ٦ را ندارد ۷) س ـ داد دلها چون ستانم ۸) تاش ـ تو ۹) تاش ـ بـا قصد ۱۰) س ـ در چمنها زد چنان ۱۱) س ـ گردرخت سرو خود

گدای کوی ترا پادشاه میخوانند
چو راه یافت[۱] برآن در براه میخوانند
کمر بخدمت تو هر که بست شاهانش
بقدر[۲] مرتبه صاحب کلاه میخوانند[۳]
بر آستان تو درویش بی سر و پارا
سران[٤] ملك ز[٥] اصحاب جاه میخوانند
خیال روی تو هر پارسا که قبله نساخت
همه عبادت او را گناه میخوانند
کسی که لوح دل از نقش غیر پاك نشست
بحشرنامهٔ او را سیاه میخوانند
دلا رهی بحریم وصال جو باری
ترا چو محرم آن بارگاه میخوانند

مرید و پیر بسر رقص میکنند[٦] کمال
چو گفتهای تو در خانقاه میخوانند

---

۱) ب، تاش، ل ـ چو یافت راه ۲) د ـ (و) میافزاید ۳) س ـ بیت ۲ و ٦ را ندارد ٤) س ـ شهان ٥) ب، تب ـ تو ٦) ل ـ بسر میکنند رقص

گر آن مه در زکاة حسن مسکین‌تر گدا جوید
چو من گم گشتهٔ اویم بگوئیدش مـــرا جویـد[1]

چو از صد میل روشن کرد خاك پای او چشـم
کشم میلش صد ار دیگر که دیگر توتیـا جویـد[2]

نشانی در رخ و لبهاش خواهد یافت میدانـم
گر از یاران پس از کشتن کسی خون مرا جوید

سر زلف تو آشوب دلست و لب بلای[3] جـان
مرا دل خواهد آن آشوب و جان هم آن بلاجوید

چو بر پروانه حال شمع از شمع است روشن‌تر
همه شب باچراغی چون طلب دارد ورا جویــد

دلا کم جوی وصل او که درویش بزرگی جـوی
هلاك جان خود خواهد چو قوب پادشا جـــوید

خـطـت خواهد که انگیزد غبار فتنه از هر سو
ولی آئینهٔ رویت ازو هر دم صفـــا جویـد

خوشا جانی که چون گیرد تنت دربر میانسترا
دمی از پیرهن پرسد زمانی از قبـــا جویـد

بدل گم‌کرده میگوید که پیش من چه جوئـــی
دل اینجا کرده مسکین گم بگو آخر کجـا جویـد

چه ترسانی ز تیرم کز هوا آید سوی جانهـا
که آن دولت هوا خواهان خود را از هوا جویـد

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل‌را ندارد ۲) تب ـ بیتهـای ۲ ـ ۶ را ندارد ۳) ب ـ حیات

چرا بر طالب وصل تو جوید عیبجو نکتـــــه
توئی مطلوب مشتاقان ترا مانده کرا جـــوید

کمال آن غمزه خونت ریخت چون کردی به او بازی
نبودت یاد پنداری که قصـاب آشنا جویـــــد

گر بسنگ ستمم عشق تـــو دنـــدان شکند
دل ز لبهای تو دندان طمـــــع برنکند[1]
آنچنان ساده رخی داری و لغزان[2] کـــه برو
گر نشیند مگسی افتد و پـــایش شکنـــد
جون بقانون نـظر وصل بتان ممکن[3] نیست
بی تو دل صبر ضروری چـــه کند گر نکنـد
زاهد از گریه گر[4] انداخت مصلّی بر آب
عاشق روی تو سجّاده در آتش فکنـــــد
نکنم از مگس خال تو بس کز پس مرگ
عنکبوت آید و بر خاك مـــزارم بتنـــد
عقـل فرهاد برفت از لب شیرین ورنـــی
هـیچ کس جـــو بلب چشمهٔ حیوان نکنـد

گر شود آگه از استادی آن غمزه کمال
پیش او ساحر بابل رضی اللّه بـــــزند

---

۱) ل ، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ اقوان ؛ تاش ـ زلفـــی
۳) د ، تاش ، لن ـ کسبی ٤) تاش ـ چـــو ٥) ب ـ ایـن بیتـرا
ندارد

گر بگذری سوی چمن سرو سهی از جا رود
ور زانکه برقع افکنی صبر از دل شیدا رود[1]
تا هست بر لوح بقا از جان نشان باور مکن
کز دیدهٔ صاحبدلان نقش رخ زیبا رود
گر شد سرم در کار آن زلف عبیر افشان چه شد
شوریدگانرا دائما سر در سر سودا رود
گفتم رسان ای دل برو از آب چشم من خبر
دل گفت مارا کی رسد کانجا حدیث ما رود
بوی وفا داری رود تا روز حشر از آب و گل
در هر زمینی کز من و عشقش حکایتها رود
هان ای رقیب از دامنش دست تصرف بگسلان
بگذار کامشب همچو مه هر جا رود تنها رود

با بیخبر کم کن کمال از خاك پای او سخن
چه سود اگر کحل بصر در چشم نابینا رود

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل‌را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به مأخذ (م ـ ن)]

گر تو از پرده بما رخ بنمائی چه شود
ور دری بر من درویش گشائی چه شود[1]
بفراموشی ار ای شمع دل افروز شبی
از در حجرهٔ ما باز درآئی چه شود
صبح امید ار بار دگر از سر مهر
حال ما تیره نداری و برآئی چه شود
بر سر کوی وصالت بامید نظری
اگر آیم من محزون بگدائی چه شود
محنت غربت و تنهائی شب کشت مرا
آخر ای شام غریبی بسر آئی چه شود
ما حریف می و چنگیم بآواز بلند
مطربا گر تو همین پرده سرائی چه شود

جام می نوش کمال و مکن اندیشهٔ آن
که ترا حاصل ازین زهد ریائی چه شود

---

١) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به مأخذ (م ـ ن)]

گر ترا از ستم و جور خدا توبـــه دهد
زاهد شهر ز عشق[1] تو مرا توبـــه دهـــد
پـــارسا از لب[2] شاهـد[3] بدهان آرد[4] آب
دیگری‌را ز می و نقل[5] چرا توبـــه دهـد
زاهد آن نیست که از دست گذارد تسبیح
مگرش همت رندی[6] ز ریا توبـــه دهـد
بـخشش پیرمغان بنگر و شرب[7] صوفـــی
کـــه صراحـــی می و سنج[8] بما توبـه دهد[9]
کردم از بیم رقیبان بزبان توبه ز عشق
همـــه کس‌را ز گنه[10] بیم بلا تـــوبه دهد
گر تو[11] از فتنه گری توبه دهی ابـــرورا
غمزه‌را چشم تـــو زین شیوه کجا توبه دهد

بس نکرد از لب و چشم خوش معشوق کمال
گر چه او از می و مستی همه را توبه دهد

---

۱) د ـ ز روی ۲) ب، تب ـ از پی ۳) س ـ ساقی ٤) د ـ آیـد
٥) س ـ دیگر آنرا ز می و لعل ٦) ب ـ رندان ۷) س، لـــن ـ
مشرب ۸) ب ـ که صراحی و می و شیخ ۹) د ـ این بیت را ندارد
۱۰) تاش ـ همه را چون ز گنه؛ ل ـ همه‌را از گنه ۱۱) س ـ گر چه

گرچه سرو چمن از آب روانـــــی دارد
نتوان پیش قدت[1] گفت که جانـــی[2] دارد[3]
بلب تشنه نشان میدهد از آب حیـــات
خاك راهی که ز پـــای تو نشانی دارد[4]
عاشق ار قد تو خواند[5] بگمان سرو بهشت[6]
عــاشق پاك نظر راست گمانـــــی دارد
زان میان نیست نشان و سخنی نیست درآن
سخن آنجاست کسی‌را که دهـــانـــی دار د
نسبتی کرد دل آن موی میانرا بـخیــــال
کمرش بست خیالـــی که میانـــــی دارد
ای که گفتی ز پیش اشك چو گلگون مدوان[7]
با کسی گوی که در دست عنانـــی دارد

بار[8] اندوه و غم یار سبك روح کمـــال
بر[9] دل و دیده گران نیست گرانی دارد

---

۱) ب، تاش ـ قدش ۲) ب، تاش ـ آنی ۳) ل ـ این غزل را ندارد
٤) س ـ بیت ۲ و ٤ را ندارد ٥) د ـ عاشق ار روی تو خوانـدت
٦) س، لن ـ عاشق ار روی تو خواند بگمان سرو سهیت ۷) ب، تاش،
تب ـ ای که گفتی ز پیش بیش مران اسب هوس ۸) ب، تـــاش ـ
خار ۹) ب، تاش ـ با

گر درد تـــو از حبیب باشد
درد سرت از طبیب بـــاشد[1]

مارا چه غریب شهر خوانـــی
عـــاشق همـه جا غریب باشد

آهـم مشنو کـه گل پـریشان
از نالهٔ عندلیب بـــاشد[2]

یارب که بر آن در از گدایان[3]
من بـــاشم و یا رقیب بـــاشد

شایستهٔ گـــوش واعـظ مـــا
آواز خـــوش خطیب بـــاشد

گوید بتـــو یار باشم از دور
خواهیم[4] کـــه عنقریب بـــاشد

با یار رسی کمـــال روزی
از عمرت اگر نصیب بـــاشد

---

۱) د، ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ این بیت را نـــدارد
۳) لن ـ غریبان ٤) س، لن ـ گویند

گر دل ز دست[1] زلف تو افغان کشیده بود
عیبش مکن بناله که کژدم گزیده بود[2]
هر نیش غم که خورد دل خسته آن همه
از غمزهٔ تو دید که در خواب دیده بود
عاشق ز چشم شوخ تو چشم وفا نداشت
بودش طمع بزلف تو آن هم بریده بود
بر لب خطت نوشتهٔ یاقوت خوانده‌اند
آن خال نقطه کز قلم او چکیده بود
گر باز یافت دانهٔ خال تو مرغ جان[3]
مشمر عجب که مرغ نشاطم پریده بود
دیدیم باز آن رخ زیبا علی الصّباح
امروز صبح ما چه مبارك دمیده بود

کرد آن نفس بجان سرو زر پیشکش کمال
کان شوخ را بدل شدگان دل کشیده بود

---

۱) تاش، تب - ز جور ۲) ده ل ، لن ، س - این غزل را ندارد
۳) ب - چشم

گر دلم در زلف پنهان کرده‌ای پیدا شود
مشك غمازست و[1] این دزدی از او[2] رسوا شود[3]
ناحق افتادست زلفت در کف[4] هر مدعی
چون بدست ما بیفتد حق بدست ما شود[5]
ای صبا بر گوی امشب از زبان ما بشمع
سوختی پروانهارا باش تا فردا شود
گرم شد بازار حسن[6] از آتش رخسار تو
وقت آن آمد که زلفت بر سر سودا شود
خاك آن در در نظر جنت طلب زاهد هنوز
چشم نابینا کجا از توتیا بینا شود
شوق بالای بلند تست آن کز هر تنی
جان علوی‌را هوای عالم بالا شود

آن لب خندان چو بیند در حدیث آید کمال
بلبل خاموش چون گل بشکفد گویا شود

---

۱) د، س ـ (و) افتاده است ۲) ب، د ـ باو ۳) ل، لن، تاش ـ این غزل‌را ندارد ٤) د ـ در حق ۵) س ـ بیت ۲ و ٦ را ندارد
٦) ب، تب ـ من

گر دم زنم بی روی او شرم آیدم از روی خـــود
عـــاشق بجوید زندگی بـــــی صحبت[۱] دلـــجوی خود[۲]
من جان همی کندم ز غم آن لب ز من میخواست جان[۳]
فرهـــاد میزد تیشه ها بر سنگ و شیرین سوی خود
با ماه گفتم این همه حسن از کـــــجا آورده‌ء
گفتا ز[٤] خاك کوی او مالیده‌ام بر روی خـــود
گفتی سریك موی من هر دو جهان دارد بهـــــا
دیدی که هم نشناختی مـــقدار تار مـــوی[٥] خود
ناصح بگفت اوّلم کز عشق خوبان توبـــه کـــن
روی تو دید و توبه کرد آخر ز گفت و گوی خود[٦]
روزی که چشمت اوفتد برکشتگان خـــــــویشتن
گو عذر زحمتهای ما باغمزه‌ء جادوی خــــــود[۷]
در دور چشمت شد سیه از دود دل محرابهـــــا
گر باورت ناید زما[۸] بنگر خـــــم ابروی خود

گوید[۹] کمال سخت جان هست از سگان کوی مـــن[۱۰]
بشکست باز آن سنگدل قـــدر سگان کـــوی خود

---

۱) ب – بی دیدن ۲) ل، س – این غزل را ندارد ۳) ب، تب – دل ٤) ب، تب – که ٥) ب – قـدر سر یك موی ٦) د، لـــن – این بیت را ندارد ۷) تاش – بیت ٦ و ۸ را ندارد ۸) ب،تاش – ز من ۹) د – گفتا ۱۰) ب، تب – ما

گر قرار تو بدلها نه چنانست که بود
عهد ما باغم عشق تو همانست که بود[1]
میل دل بارخت امروز بنوعی دگرست
تو مپندار که زآنسان نگرانست که بود
گر سر زلف تو از پای درافتاد مرنج
پایهٔ عزت او برتر از آنست که بود
مشو از خط که بنسخ رخت آمد درکار
کان لعلت و همان راحت جانست که بود
سر سودا زدهٔ من که سر زلف تو داشت
رفت بر باد و هنوزش سرآنست که بود

گلشن عمر تو بر باد فنا رفت کمال
همچنانت هوس لاله رخانست که بود

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد [نقل از نسخه چاپ تبریز به ماخذ (م ـ ن)]

گر مه بزمین باشد آن زهره جبین باشد
دوری طلبد ازما مه نیز[1] چنین باشد[2]
نتوان طلب بوسی کرد از لب خندانش
حلوا نتوان خوردن هرگه نمکین باشد[3]
بی ذکر دمی[4] نبود از یاد دهانش دل
تا در خم ابرویش دل[5] گوشه نشین باشد
زین خاك دلم بادا رخ دور اگر روئی
چون روی من خاکی در روی زمین باشد
خط گرد بگرد[6] لب نقش[7] دهنش پیدا
انگشت نما خاتم ازنقش نگین باشد
زین نکته که هست آن رو از خلد برین خوشتر
گر زلف نه پیچد سر[8] خال تو برین باشد

گفتار کمال ارزد هر بیت بدیوانی
یك نکته ازین دفتر گفتیم و همین باشد

---

۱) ب، تب ـ مه روی ۲) د، ل ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ بیت ۳ و ٤ را ندارد ٤) ب، س، تب ـ خفی ٥) لن ـ در دیده خیال او تا ٦) لن ـ بدور ۷) ب، تب ـ لطف ۸) س، لن ـ تو سر پیچد

گفتمش حال دل گمشده دانی چـــون شد
گفت باما چو درافتاد همان دم خون شد[1]

پارسایان که نظر از همه میپوشیدنــد
چشم فتان تو دیدند و همه مفتـــون شد

تالب جام گرفت از لب لعلت رنگـــی
ای بسا خرقهٔ ازرق که بمی گلگون شد

ما چو شمعیم که از سرزنش دشمن و دوست
سوز ما کم نشد و آتش دل افزون شـد

تا نگویند بهپیش تــو مرا آبی نیست
اشکم از دیده بهبیرون شدنت بیرون شد

مطرب از گفتهٔ او گر غزلی خواهد خواند
گوش دارید که در سخنش موزون شـــد

مینوشتی سخن از وصف تو دوشینه کمـــال
هرچـــه آمد بزبـــان قلمش مقوون شد

---

۱) ب، تاش، ل، لن، د، تب ـ این غزل را ندارد

گل‌را بدور روی تو کس بو نمیکند
بلبل ببوستان سخن[1] او نمیکند[2]

تا دیده باز یافت خیال قدت درآب
دل جست و جوی سرو لب جو نمیکند

شیرین لبی که دید دهان چو قند تو
وصف دهان خود[3] سر یك مو نمیکند

با عاشقان رقیب دل نازك ترا
بد میکند همیشه و نیکو نمیکند[4]

انکار زردی رخ ما رسم یار نیست
این کار جز رقیب[5] سیه‌رو نمیکند

کار طلب زپیش بسر ساختن بزند
سالك چرا قیاس[6] خود از گو نمیکند

دایم حدیث روی نکو میکند کمال
اندیشه از حکایت بدگو نمیکند

---

١) س ـ صفت ٢) ل ـ این غزل را ندارد ٣) ب ـ تو ٤) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ٥) تاش ـ حدیث ٦) تاش ـ جو اقتباس

گیرم که از تو برمن مسکین جفـــا رود
سلطان توئی کسی به‌تظلّــم کجـــا رود[1]

سوی تو چون سلام فرستم کـــه بـــادرا
پیرامن درت نگذارند تـــا رود

چندان دعای جان تو گوئیم[2] کــز مـــلال
بی خواست[3] بر زبان تو دشنام مـــا رود

بفرست سوی گل سحری بـــوی پیـــرهن
کز رشك آن چـــو غنچه بزیر قبا رود[4]

ای دل ز سیل خون که شد از چشم ما روان
«شادی مکن که بر[5] تو همین ماجرا رود»[6]

چون زلف او بگوش نیاری حدیث مشـــك[7]
پیش تو گر حکایت آن خاك پـــا رود

رفت آنچه رفت زآتش دل برسر کمـــال
من بعد از آب دیده برو تا چهـــا رود

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تب ـ گفتیم ۳) ب، تب ـ میخواست ٤) د، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٥) د، تاش ـ با ٦) مصراع از سعدی است ۷) تاش ـ عشق

لب ار اینست و گفتار این شکر باری چه میگوید
اگر خورشید رخسار[1] این قمر باری چه میگوید[2]
بعد دقت[3] شناسی عقل نتوانست هم بستن
وجودی برمیان او کمر باری چه میگوید
اگر گل پیش نرگس زد برویش لاف[4] یکرنگی
بچشم مست تو[5] آن بی بصر باری چه میگوید
گرفتم خود که نشنید آن ستمگر درد پنهانم
بزاری شب و آه[6] سحر باری چه میگوید
گرفتم کان درخت گل بخود ندهد مرا باری
گر از دور افکنم بر وی نظر باری چه میگوید
بطنز ار گفت خواهم کرد از عاشق کشی توبه
رقیب شوم باما این خبر باری چه میگوید

عدو گفتی بعقل و هوش نتوان شد کمال آنجا
چو رفت این از تن آن از سر دگر باری چه میگوید

---

۱) ب، لن، تب ـ رخشان ۲) د، س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تب ـ نکته ٤) ل ـ دست ٥) تاش، ل ـ بآن چشمان مست ٦) ب، تب ـ شب هجران

لبش جـــان عـاشق هوس میکند
شکـــر آرزوی مگس میکنـــــد[1]
دعاگوی و سیری زدشنام تـــو
زحلوای قندی[2] که بس میکنـــد
رود دل درآن زلف ترسان زچشـم
چو شبرو که خوف[3] از عسس میکنـد
نه کس را برآن در[4] گذارد رقیـب[5]
نه او التفاتی بکس میکنـــــد
به‌تیر تو دارد نظر آنکه[6] صیـــد
دوانست و رو باز[7] پس میکنـد
زسوزم رخت راست هنگامه گـــرم[8]
چو آتش که گرمـی بخس میکنـد

بگلزار بی یار نالد کمــــــال
چو بلبل که بانگ از قفس میکند

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ قندش ۳) لن ـ که ترس از
٤) د، لن ـ دران کو ٥) تاش ـ بران در مجال دریست ٦) ب ـ
زانکه ۷) د، لن ـ روثی ز ۸) ب ـ کرد

ما بساط نیکنامی باز طی خواهیم کرد
خرقه و سجاده رهن نقل و می خواهیم کرد
زهد و تقوی سربسر این نام و این آوازه را
در سر آواز چنگ و بانگ نی خواهیم کرد
نوبهارست و جوانی و اوان عاشقی
گرکنون نکنیم ترك توبه کی خواهیم کرد
گر بزاهد رندی و مستی نمیکردیم فاش
بعد ازین این کارها در پیش وی خواهیم کرد
می چو لیلی گر شود در شهر ما[1] دشوار بیاب[2]
ما چو مجنون جست و جویش حی بحی خواهیم کرد[3]
پیش ما پیکی که آرد مژدهٔ اقبال یار
نام آن پیك مبارك نیك پی خواهیم کرد

چون[4] رسد در[5] دفتر زهاد نام ما کمال[6]
آن ورق گردان که ما آن نامه طی خواهیم کرد

---

۱) د ـ شهرها ۲) ب، تاش، تب ـ یافت ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) س ـ گر ۵) تاش ـ از ؛ س ـ بر ٦) ب، تب ـ چون به بینی نام ما در دفتر زاهد کمال

ما بکوی[۱] یار خود بیخود سفر[۲] خو اهیم کرد
بر[۳] رخ او هم بچشم او نظر خواهیم کرد
هر کسی از سرزمینی سر برآرد روز حشر
ما ز خاك آستانش سر بدر خواهیم کرد
جنگها داریم با زلفش ولی در پای او
باز اگر افتیم باهم[٤] سربسر خواهیم کرد
گر سپر مانع شود تیری که برما افکند
بار دیگر جنگ سختی با سپر خواهیم کرد
ناگهانی کزتو تشریف بلا کمتر رسد
زان[٥] بلای ناگهان هریك[٦] حذر خواهیم کرد
مشنو ای دانا[۷] حکایتهای ما دیوانگان
ورنه ما از خود ترا دیوانه‌تر خواهیم کرد

ور بما همراه خواهی شد ز خود[۸] بگذر کمال
زانکه ما از منزل هستی سفر خواهیم کرد

---

۱) ب، تاش، ل، لن، س، تب – ز کوی ۲) ل، تب – گذر
۳) ب – در ٤) د – چون بهم افتیم او ٥) ب، تاش، تب – از
٦) ب، تاش، س، تب – یك یك ۷) ب، تاش، س، تب – عاقل
۸) ل، لن، تب – ز سر ۹) ب، تاش – ترتیب بیتها: ۱، ٥،
۲، ۳، ٤، ٦، ۷

ماثیـــم دل و دین بتو در باخته‌ای چند
دور از در تو خانه برانداخته‌ای چنـــد[1]
ای دانهٔ در قیمت خود دان و میامیـــز
بامشت خسی قدر تو نشناختـــــه‌ای چند
در آتش و آبند گروهی ز تـــو چون شمع
تاچند جفـــا بر تن بگداختــــه‌ای چنـــد
جان بر تو فشانیده روان نقـــدروان نیز
گنجینـــه معنـــی بتو دربـــاخته‌ای چنـــد

گفتی که کمال اهل محبت چه کسانند
جان سوخته و با غم تو ساخته‌ای چند

---

۱) ب، تاش، ل، لن، د، تب ــ این غزل را ندارد

مـــــارا بپای بوس تو گر دسترس بود
در دولت غم تـــو همین پایه بس بـــود[۱]
در سر هوای تست مرا بهترین هـــــوس
با قـــی هرآنچه هست هوا و هوس بـــــود
بوسی برآستان تو داریــــــــم التماس
مـــارا برآن[۲] در از تو همین ملتمس بـــود
بی زحمت رقیب دمـــــی باشکر لبـــــــی
گر دست میدهد شکری بـــــی مگس بـــود
زاهد اگر قـدم ز کرامت نهـــد بر آب
نزدیك ما بمرتبه کمتر زخس بـــــــود[۳]
گو محتسب زشحنه مترسان مرا کـــه من
از پادشاه فارغـــــم او خود چه کس بود

نی زیر لب بمیکده میخواندت کمــــال
بشنو که مقبلـــی زقبول نفس بـــــود

۱) لن - این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب - بریـــن ۳) د - بیت پس از بیت یك جای دارد

مـــــارا دگر برآن در خواب شبان نباشد
بالین دردمندان جز آستان نبـــــــاشد[1]
چشم[2] ستاره گیرد شبهـــــا بخواب رفتن
گر آه و ناله‌ء ما[3] بـــرآسمان نبـــاشد
پیش تو برندارد[4] صـــوفـــی سر غـــرامت
شکرانه وار جانش تـــــا درمیـــان نباشد
من کی چنان[5] دلی‌را پهلوی خـــود نشانم
کز ناوك تو[6] صد جا بر وی نشان نبـــاشد
دل از تو برگرفتن بردیگــــری نهادن
در عقل[7] این نگنجد در خاطـــر آن نباشد[8]
چشم تو دوست دارم وان تیر غمزه‌را هـــم[9]
آزار دوستانم بردل گـــــــران نباشد

داری کمال جانی بردوستان[10] برافشان
عاشق جوی نیرزد گرجان فشان نبـــاشد

---

۱) ل ـ این غزل‌را ندارد ۲) لن ، س، تب ـ چشمم ۳) ب ـ مـارا ٤) د، س، لن ـ تو چون برآرد ٥) ب، تاش، تب ـ من چـــون چنان ٦) ب ـ ناوکی به ۷) ب ـ در عقد ۸) س، لن ـ بیت پس از بیت ۳جای دارد ۹) د، لن ، س ـ آزار غمزه‌ات هم؛ تـــاش، تب ـ وان تیر غمزه‌ات هم ۱۰) ب، تاش، لن ـ عاشقان

مـــــارا شب فراق کجا خواب میبرد
صد خواب را زگریهٔ ما آب میبـــــرد[۱]
داروی جان ما زلبش ساز گـو طبیب[۲]
رحمت چرا بشربت عنـــــاب میبـــــرد
مخمور عشق‌را بجز آن لب علاج نیست
درد سر خمـــــــار[۳] می نـــاب میبـرد
سر مینهد بـصدق خـــــم ابروی ترا
هر پارسا کــه سجده بمحـــراب میبـرد
پیش رخ از رقیب بپوشان[٤] بـــه ذقن
کز باغ میوه دزد[٥] بمهتـــــاب میبـرد
گرآب دیــده سوی تو آرد کمال‌را
خـــاشاك پیش گوهر سیـــراب میبرد
تبریز اگر کند هوس اورا ازین مقام
سیلاب اشك راست بسرخـــــاب میبـرد[٦]

---

۱) ل ـ این غزل‌را ندارد ۲) تاش ـ رقیب ۳) ب، تب ـ ازسر خمار عشق ٤) ب ـ میپوشان ٥) س ـ دزد میوه ٦) س ـ ایـــــن بیت را ندارد

ما را گلی از روی[1] تو چندان نگذارند
چیدن چه خیالست که دیدن نگذارند

صد شربت شیرین ز لبت خسته[2] دلانرا
نزدیك لب آرند و چشیدن نگذارند

گفتم شنود مژدهٔ دشنام تو گوشم
آن نیز شنیدم که شنیدن نگذارند

زلف تو چه امکان کشیدن که رقیبان
سر در قدمت نیز کشیدن نگذارند[3]

بخشای[4] برآن مرغ که خونش گه بسمل
برخاك بریزند و طپیدن نگذارند

دل شد زتو صد پاره و فریاد که این قوم
نعره زدن و جامه دریدن نگذارند[5]

مگریز[6] کمال از سر زلفش که درین دام
مرغی که در افتاد پریدن نگذارند[7]

---

۱) تاش ـ باغ ۲) لن ـ تشنه ۳) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد
٤) س ـ ای‌وای ٥) ده ل ه لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد
٦) ل ه لن ـ بگریز ۷) تاش ـ این بیت را ندارد

مـــارا هـــوس مسجد و سجّاده نباشد
مستی صفت مردم آزاده نبـــاشد[۱]
از ساده دلی پیر ملامتگر مـــارا
ذوق می رنگین[۲] و رخ ساده نباشد
صوفی بقدح گر نـــدهد[۳] دست ارادت
عارف نبود سالك و برجاده نباشد
نسبت نتوان کرد بهیچ آدمـــی اورا
بینید که ناگاه پری زاده نباشـــد[٤]
درخانهٔ درویش چه اسباب نشاط است[۵]
گر[٦] دولت غمهـــای تو آماده نباشد[۷]

زنهار کمال از سرزلفش نکنی یـاد
تا در قـدم او سرت افتاده نباشد

---

۱) س ـ کام دل ما جز قدح باده نباشد ۲) ب، س، تب ـ میـــل قد سیمین ۳) ب، تب ـ ننهد ٤) تاش ـ این بیت را نـــدارد ۵) ب، تاش، تب ـ که اسباب مهیاست ٦) ب، تاش، س، لـــن، تب ـ جز ۷) س ـ این بیت را ندارد

مرا بـــی تو آسوده حالـــی نباشد
دمی بـــی رخت بیملالـــی نبـــاشد[1]
خیال تو باشد مرا دردل و بـــس
تمنای جاهـــی و مالـــی[2] نباشد
من و آب چشمی و سودای ســـروی
چـــه همت بود[3] آنکـــه عالی نباشد
ز سرّ دل[4] جام غـــافل مبـــاشید
ور او نیست یك رنگ خالی[5] نباشد
مجوئید این مشرب از زاهد خشك[6]
که کوثر[7] بجام سفالـــی نبـاشد[8]
چه کار آید این زاهدی شیخ[9] مـارا
چـــرا عاشق[10] لا ابالـــی نباشد

کمال ار برندان مصاحب نبـــاشی
ترا هیـــچ صاحب کمالـــی نباشد

---

۱) ص ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تب ـ جاه و جلالی ۳) تاش ـ همت بلند ٤) د ـ ز سوز ٥) لن ـ غافل ٦) ب، تب ـ مجوئید ازین زاهدان مشرب خود ۷) ب، تاش، تب ـ گوهر ۸) د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۹) لن ـ زاهد خشك ۱۰) ب، لـــن، تاش، تب ـ عاشق و

مرا بـــــی تو از دیده خون میرود
ز دل نیز صبر و سکـــــون میرود

دل من درآن کو زبیـــــم بلا
نمیرفت وقتــــی کنون نمیـــــرود

چه آهوست چشمت که در پیش[١] او
اگر شیر آیـــــد[٢] زبون میـــرود

نه از زیرکی دل درآن زلف رفـــت
که در[٣] سلسله از[٤] جنـــون میرود

برخسار تو چشم کردیـــــم سرخ[٥]
ازآن اشك ما لالـــــه‌گون میـرود

دو چشم تو وز هر طرف خالهــــا[٦]
بـچندین مگس خواب چـــون میرود

چو شد تشنه[٧] زلفت بـخون کمـــال
بـچاه ذقن سرنگـــــــون میـرود

---

١) س ـ نزدیك ٢) ب ـ باشد ٣) ده تاش، لن ـ از ٤) ده تاش ـ در ٥) ب ـ بمهر رخت سرخ کردیم چشم؛ د ـ بمهر رخت کرده‌ام چشم سرخ ٦) ده لن ـ سالها ٧) س ـ چه سربسته

مرا دلیست که از یار یار میطلبد
بسوز سینهٔ افگار یار میطلبد[1]
مرا دلیست که گر مست باشد از[2] هوشیار
ز مست خواه ز هشیار یار میطلبد
بکنج صومعه هوشیار درطلب نه و مست
فتاده بر در خمار یار میطلبد
ز طوف بر در و دیوار کعبه اوست مراد
که عاشق از در و دیوار یار میطلبد[3]
نخواست جنت اعلی و حور صاحب طور
زیار طالب[4] دیدار یار میطلبد
بشاخسار طلب عندلیب شب همه شب
نشسته با دل بیدار یار میطلبد

دو کون طالب گلزار جنتند و کمال
ز بوستان و ز[5] گلزار یار میطلبد

---

۱) ل ، لن ، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ، د ، تب ـ باشد و ۳) ب ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٤) تاش ـ صاحب ٥) ب ، تب ـ نه بوستان و نه

مرا زپیش براندی[۱] جفا همین باشد
نهایت ستم ای بیوفـــا همیـن باشد[۲]
بدانچه[۳] شکر نکردم[٤] وصال روی ترا
گر انتقام نمائـــی جزا[٥] همین باشد
نمیکند دل ما جز بسرو قد تو میل
علو همت مشتی[٦] گدا همیــــن باشد
نمیزنیم نفس جز بیاد آن لب لعل[۷]
نشان نازکی طبع مـــا همین بـاشد[۸]
برآستان تو مردن سعادتیست عظیـم
زبخت خویش توقع مرا همین بـاشد

کمال اگر زگدایان حضرت اوئــــی
مقام سلطنت پادشا[۹] همین بـــاشد

---

۱) تاش ـ براند ۲) د ـ این غزل را ندارد ۳) س، لن ـ برانچه
٤) ل، س ـ نگفتم ٥) س ـ مرا ٦) تاش، س ـ مشت ۷) تـاش ـ
سر زلف ۸) س ـ این بیت را ندارد ۹) تاش، س، لن ـ کبریـا

مرا زخاك ره آن مه همیشه کم دارد
بدین مثابه گدارا کـــه محترم دارد
زکیمیای حیاتم نشان ده ای ره بین
که چشم آرزوی خاك آن قـــدم دارد
بیاد روی تو جامی که داردم ساقـــی
هزار بار ازآن جام به که جم دارد
دهان تنگ تو خواهد[۱] دلـم مضایقه چیست
بـخستهای که زغم روی بر[۲] عـدم دارد
رخت بچشم ز خط چون نگیردش[۳] زنگـار
کسی کــه آینه جائی نهد که نم[٤] دارد
زحیرت[۵] خط تو چون قلم برد[۶] انگـشت[۷]
فرشته‌ء که در[۸] انگشت ها قلــم دارد

کمال بر[۹] سر کویت چرا رمد ز رقیب
چو آهوی حرمست از سگی چه غم دارد[۱۰]

---

۱) د ــ جوید ۲) تاش، س ــ در ۳) س ــ بگیردش ٤) ب ــ جـسم
۵) د، لن ــ حسرت ۶) ب، تب ــ کند ۷) تاش ــ قلم سر انگشت
۸) ب، تب ــ به ۹) ب، تب ــ از؛ تاش ــ در ۱۰) د ــ ایـــن
بیت را ندارد

٤٨٣

مرا زصحبت یاران چه کار بگشاید
که کارم ازکره زلف یار بگشاید[1]
چو طرّه[2] بازکند برقرار هر روزه
زبند غصه دل بیقرار بگشاید
حصار عمر[3] چه محکم کنی که غمزهٔ او
بیك خدنگ نظر صد حصار بکشاید
اگرچه بادهنش کار بوس وابسته است
هزار کار چنین زان کنار بگشاید
چو برگرفت زعارض دو زلف دانی چیست
مه گرفته که شبهای تار بگشاید
زقید مور[4] میانان خلاص من وقتیست
که عنکبوت مگس‌را زتار بگشاید

چو در بروی تو بندد امید بند کمال
که هرچه بسته بود استوار بگشاید[5]

---

۱) س، ل، لن - این غزل‌را ندارد ۲) د - زلف ۳) د، تاش - زهد ۴) ب - موی ۵) د - این بیت را ندارد

مرا لطف گفتارش[1] از راه برد
لبش هوشم از جان آگــاه برد[2]
رخ ماه را ماند آن رخ مگــر[3]
بشطرنــج خوبی[4] رخ ماه بـــرد
غمش هرکجا در دلی خانه ساخــت
برای گل از روی ما کاه بــرد
جهان پر زآوازه‌ی عــاشقیست
مگـــر صیت او ناله و آه برد
مرا دم توشی از تو خواهم مراد
که درویش حاجت بــرشاه بـرد
برآن[5] آستان درخجالت سریســت
کــه تصدیع خود گاه و بیگاه برد

چه گوهر[6] شناس است چشم کمـال
که سرمه آزان خاك درگاه بــرد

1) ل ، لن ـ رفتارش 2) د ، س ـ این غزل را ندارد 3) تاش ـ نگو
4) ب ـ که شطرنج خوب 5) ب ، تاش ، لن ، تب ـ ازان 6) ل ، لن
جوهر

مکن بیمم که شمشیر رقیب مـــا بران بـاشد
من از کشتن نمیترسم رها کن تا بر آن بـــاشد[۱]
پر از جانهاست دامنهای زلف تو میفشـــانش
تو معشوقی مرا فرما که عاشق جان فشان باشد
حدیث لطف گفتارت بکن از دیگری پـــرسش[۲]
که مارا زان لب انگشت تحیر در دهـــان باشد
چه نسبت میکنی مه را بخود خود را نکوتر بین
که از تو تا بمه[۳] فرق از زمین تا آسمان باشد
میانت[٤] گفتم ار گمشد منش یابم چـــه میبخشی
قبا گفت و کله بوسر کمر هم درمیـــان[٥] باشد
بخوان عاشق درویش[٦] اگر مهمـــان رسد جانان
کباب از سینه آب[۷] از دیده شیرینی جان باشد

کمال از دیده میریزد سرشك گرم در پـایت
خنك آبی که درپای سهی سروی روان باشد

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، تب ـ مگر از دیگـــری پرسی ؛ ل ـ بکن از دیگران پرسش ۳) د ـ که از مه تا به تـــو ٤) ب ـ میانش ٥) تاش ـ رایگان ٦) ل ـ مسکین ۷) ب، تـاش، تب ـ کباب از دل نمك از

من بر سر آن کو بچه کارم همه دانند
در سر هوس روی که[1] دارم همه دانند[2]
رانی چو سگم از در و گوئی که بکن عفو
تا حشر من این در نگذارم همه دانند
گر آه من آن سرو نداند که بلندست
مرغان چمن نالهٔ زارم همه دانند
گیرم که بخون زخم بپوشم ز طبیبان
از ناله دل و جان فکارم همه دانند[3]
گیرم ز بزرگی سگ خویشم شمرد یار
من کیستم و درچه شمارم همه دانند
یاران اگرت جان و سر آرند بتحفه
من نیز بیاران تو یارم همه دانند[4]

گر خلق ندانند کمال این سخن کیست
چون معنی تو در قلم آیم همه دانند

---

۱) ب ـ تو ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٤) د ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

من بدرد دل خوشم جان مرا صحّت چه سود
نوش آن لب درخورست این تشنه را شربت چه سود[1]
آرزومند قد و قند لب و روی ترا
سایهٔ طوبی و آب کوثر و جنّت چه سود
ناز تو سازد مرا نه نعمت و ناز جهان
گر نباشد ناز تو از ناز و از نعمت چه سود
میکنم درد و بلا را بر دل و جان قسمتی
چون مرا این بود از خوان غمت قسمت چه سود
گرچه مصروفست همت در طلوع صبح مهر
اختری چون نیست در طالع مرا همّت چه سود
گفتهٔ فرمایمش زد گر بدت گوید[2] رقیب
نیك میفرمایی امّا کشتنی را لت چه سود

چون نداری[3] درخور مخدومیش وجهی کمال
روی گرد آلود سودن بر در خدمت چه سود

---

۱) ص ـ این غزل‌را ندارد ۲) تاش ـ گر بدینگونه ۳) تاش ـ ندارد

مه با رخ تو خودرا بیوجه میستاید
این نام حسن بروی بر عکس مینماید
ای گل چه میگشائی[1] پیش من این ورقها[2]
گر ناز و شیوه نبود زینها[3] چه میگشاید
درویش کوی خودرا مپسوم غم رسانی
گفتی نشاید اما این بخل[4] هم نشاید
دل فال زد برندی نام قدت بر آمد
کار صواب باشد هر جا الف بر آید
زین زهد بسته برخود من نیز دست شستم[5]
رنگی که خام بندی زین بیشتر نیاید[6]
ذوق سماع دایم[7] ای مطربان خاموش
بانگی[8] زنید برچنگ[9] تا نغمه‌ سراید

طبع کمال ازآن لب جامیست پر[10] لطافت
جز باده هرچه گویند[11] اورا فرو نیاید

---

۱) د ـ این گل چه میگشاید ۲) ل، تاش ـ ورق را ۳) د ـ اینها
٤) لن ـ ظلم ۵) ب ـ من دست شستم از خود؛ تب ـ من دست شستم
از خویش ٦) ص ـ این بیت را ندارد ۷) ب، تب ـ داریم
۸) ص ـ دستی ۹) تاش ـ نی ۱۰) ل، تاش، تب ـ در ۱۱) د ـ
گوئی

مهر قیامتــــــی را هرگز زوال باشد
هی هی نموذ باالله این خود چه قال باشد[1]
دوشم خیال رویت پرسید و گفت چونــــی
گفتم که خستگان‌را دانی چــه حال بــاشد
گفتم که در رکابت فتراك صید گـــــردم
عشق از درم در آمد گفت این خیال باشد
در کار پـــاکبازان تو به حرام دیـــــدم
چون ساقیم تو باشی با تو حلال بـــاشد
جانــــــا بتیغ ابرو قصد دلم چه داری
از خون من چه خیزد لیکن وبـــال باشد

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد[(نقل از نسخه چاپ تبریز)]

مهر[١] روی تو نه درخورد من مسکین بود
چه کند بنده چو تقدیر خداوند این بود[٢]
بر نیامد بهوای دل دیوانه[٣]، خویش
زانکه[٤] فرهاد نه[٥] مرد هوس شیرین بود
هر که او[٦] روی نکو دید و دل از دست نداد
نه دلی داشت نه هیچش خبری از دین بود[٧]
بسکه چشمم ز فراق رخ او[٨] اشك فشاند
در شب هجر فراغم[٩] زمه و پروین بود
خاك[١٠] در دیده، این بخت که خفت و نشناخت
قدر آن شب که مرا خاك درت[١١] بالین بود

این همه چاشنی از ذوق لبت یافت کمال
ور نه اول سخن او نه چنین شیرین بود

١) ب، تب ــ مه ٢) د، لن ــ این غزل را ندارد ٣) ب، تاش، تب ــ شوریده ٤) تاش، س، تب ــ ور نه ٥) ب، تاش، تب ــ چه ٦) ب، تاش، تب ــ آن ٧) س ــ این بیت را ندارد ٨) ب، تب ــ تو ٩) تاش ــ فراغش؛ تب ــ چراغش ١٠) تاش، تب ــ خواب ١١) ب، تاش، تب ــ درش

مــــه طلعت ترا بتمامی غلام شد
در مطلع سخن سخن ما تمــــام شد[1]
در آرزوی روی تو بگذشت روز عمر
از چهره بر فروز چراغی که شام شد
زلفت صبا کشید و نشد آگه آن دو چشم
صیاد خواب داشت که غافل[2] زدام شد
برخاك در حلال مکن خون عـــاشقان
صید کبوتران حرم چــون حرام شد
صوفی نشد بدور لبت خالی از شراب
خاك وجودش از چه صراحی و جام شد
زاهد شدست در طمع بادهٔ بهـــشت
تنها نه خدمتش که طمع نیز خام شد[3]

دیگر چه حاصل از لقب زاهدی کمـال
نــاموس چون[4] برفت برندی و نام شد

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، ل، تاش، تب ـ مرغش ۳) س ـ این بیت را ندارد ٤) تاش ـ ما

Ответственный редактор
И.С. Брагинский

СОДЕРЖАНИЕ

Книга I, часть 2 содержит продолжение критического текста дӣвāна персидско-таджикского поэта XIII в. Камāла Худжандӣ.

К $\frac{70403-091}{013(02)-76}$ Письмо "Межкниги"

Камāл Худжандӣ
ДӢВĀН
(в двух книгах)
Книга I, часть 2
Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР
Редактор *М.М. Хасман.* Художественный редактор Э.Л. Эрман
Технический редактор *Т.А. Сударева*
Персидский текст набран *О.М. Оганесян.* Корректор *О.Л. Щигорева*

Сдано в набор 1/VIII 1974 г. Подписано к печати 20/IV 1976 г. Формат 60х90 1/16
Бум. № 1. Печ.л. 67,75. Уч.-изд.л. 31,9. Тираж 6000 экз. доп. Зак. 1930
Изд. № 3480. Цена двух книг (каждая в двух частях) 3 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
Московская типография № 9 "Союзполиграфпрома"
Москва, Волочаевская ул., 40

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӢ

ДӢВА̄Н

Критический текст
К. А. Шидфара

I, 2



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1976